

آبروی ازدست رفته کاترینا بلوم

نوشته هاینریش بل

ترجمه شریف لنگرانی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

هاینریش بل

Heinrich Böll

آبروی ازدست رفته کاترینا بلوم

Die verlorene Ehre der Katharina Blum

چاپ اول ترجمه فارسی ۱۳۵۷ ش. - تهران

چاپ دوم: بهمن ماه ۱۳۶۳ ش. - تهران

چاپ و صحافی: چاپخانه معراج

حق هرگونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص شرکت سهامی (خاص)
انتشارات خوارزمی است.

مقدمه

نزدیک به سی سال از انتشار اولین اثر هاینریش بل می گذرد. «قطار سر ساعت رسیده» او در ۱۹۴۹ انتشار یافت؛ دو سال پیش از آن «بیرون، پشت در» اثر ولفگانگ بورشرت^۱ انتشار یافته بود. این دو اثر نقطه ادبیات بعد از جنگ آلمان را پدید آوردند.

شیوه نگارش رئالیستی هاینریش بل و محتوای انسانی آثارش، دیری نکشید که او را پیشگام ادبیات جدید آلمان کرد. زندگی دوران جنگ، دردهای هم‌روزه مردم، تأثیر جنگ بر زندگی پس از جنگ، مسائلی بودند که بل را سالها بخود مشغول داشت. رمانهای: «آدم، کجا بودی؟»، «و یک کلمه هم نگفت»، «خانه بی‌سرایدار» و داستان «نان نخستین سالها» که تا سال ۱۹۵۵ منتشر شدند، همه دارای چنین خصوصیتی بودند.

در سالهای اول دهه شصت، که ادبیات جوان آلمان غربی، به تأثیر ادبیات اگزیستانسیالیستی فرانسه، قیافه‌ای ناهماهنگت یا کوششهای همه‌جانبه پیشرفت اقتصادی و ساختمان دولت آلمان غربی بخود گرفت، و به‌دوران شکوفائی خود رسید - نویسندگان دیگر، مانند گراس^۲، والزر^۳ و موخهوت^۴، خود را به بل رساندند، ولی بل توانست ویژگی-

-
1. Wolfgang Borchert
 2. Grass
 3. Walser
 4. Hochhuth

های خود را حفظ کند.

برای اولین بار در ۱۹۵۹ بل در «بیلیارد ساعت نهونیم» کوشید زبان دیگری بیابد، زبانی بیشتر متوجه قالب، ولی دیری نگذشت که به سبک پیشین خود بازگشت: «حقاید يك دلک» که به سال ۱۹۶۳ انتشار یافت، کوششی است در مخالفت با اوضاع سیاسی و کلیسایی محافظه کار و متعجر زمان. «دلک» روشنفکری است که در اجتماعی زندگی می کند که هرچند در مقابل انتقاد و اعتراض واکنش نشان می دهد، ولی حاضر نیست ایجاد دگرگونی کند. این رمان، که در زمان انتشارش با انتقادهائی از هرسو مواجه شد، باگذشت زمان اهمیتی تازه و تاریخی پیدا کرد. زیرا مسائلی که آن روزبرهه آشکار نبود، امروز دیگر شناخته شده است: تابوهای اجتماعی و جنسی که کلیسا موجد آن است و در پس آن، عدم آزادی فردی نهفته است؛ ارتباط کلیسا و دولت، به شکل حکومت احزاب محافظه کار که امکان وجود محیط تفکر آزاد را سلب می کند؛ اجتماعی که بظاهر دشمن هرگونه ایده تلوژی است، ولی در واقع ایده تلوژی تولید و مصرف هرچه بیشتر، و سودطلبی و خودخواهی و نظایر آنست. در این مورد، با این رمان، هاینریش بل به موقعیتی اجتماعی دست یافت که در دوران اخیر - و بعد از او - کسی به آن دست نیافته است.

کار هاینریش بل جنبه های مختلف دارد: او را به عنوان طنزنویس، سفرنامه نویس، نمایشنامه نویس نیز می شناسیم. نویسنده ای است که با مقالاتش در مسائل سیاسی دخالت می کند. در «پایان يك مأموریت» (۱۹۶۶) واقعه ای روزمره را تبدیل به داستانی باطنزانتقادی می سازد و در «خطابه های فرانکفورت» شعرشناسی اش را عرضه می دارد که خطابه جایزه نوبل، «کوششی درباره خرد شعر»، ادامه آنست.

هاینریش بل از هنگامی که به ریاست «کلوب بین المللی قلم» انتخاب گردید، این مقام را تشریفاتی به حساب نیاورد و همواره کوشید با احترام به تعقیب نویسندگان و روشنفکران کشورهای جهان، از آن مقام بطور شایسته ای استفاده کند؛ زیرا اعتقاد دارد: «برای من، تعهد لازمه نویسندگی است، پایه آنست، و چیزی که من براین پایه بنا

می‌کنم، همان چیزی است که از هنر درمی‌یابم!۵» یا «جائی که آزادی مورد تهدید قرار گرفته باشد، قلم مورد تهدید است و به‌عکس»۶. هاینریش بل تمام تجربیات ادبی و اجتماعی‌اش را در آخرین رمان بزرگت خود «عکس جمعی با خانم» یکجا عرضه می‌کند. این همان رمانی است که جایزه ادبی نوبل را نصیبش کرد. رمانی پیوسته به مسائل روز - نه‌دچار انسان دوستی محض - انسانیتی که مورد تجاوز غیر انسانی تکنوکراسی، وحشت، سرمایه‌داری، فاشیسم و کلیسا قرار دارد.

داستان اخیر هاینریش بل «آبروی از دست رفته کاترینا بلوم» از جهتی دنباله رمان «عکس جمعی با خانم» است و نتیجه درگیریهای سیاسی سالهای اخیر. این داستان عنوان دومی نیز دارد: «خشونت چگونه پامی‌گیرد و به‌کجا می‌انجامد». خشونتی که از روشهای خاص «روزنامه» ای آغاز می‌شود و به آنجا می‌رسد که زنی جوان و ساده و صدیق را تبدیل به قاتلی می‌کند. این «روزنامه» روزنامه «بیلده»۷، پرتیراژترین روزنامه آلمان غربی است که احتیاج به معرفی ندارد، زیرا «آبروی از دست رفته کاترینا بلوم» آن را بقدر کافی معرفی می‌کند و نویسنده خود تذکر می‌دهد که: «اشخاص و موضوع این داستان، ساختگی است. اگر در شرح بعضی از روشهای روزنامه‌نگاری شباهتهائی باروش روزنامه «بیلده» مشاهده می‌شود، این شباهتها، نه‌عمدی است و نه اتفاقی، بلکه غیرقابل اجتناب است».

چهل و چهار سال پس از توماس مان^۸، هاینریش بل اولین نویسنده

۵. از مصاحبه‌ای با هاینریش بل از کتاب «گفتگوهای روزهای کار با نویسندگان» تألیف هورست بیتک، مونیخ ۱۹۶۱، صفحه ۱۸۲.
۶. همان مصاحبه و همان کتاب صفحه ۱۸۱.

7. Bild

8. Thomas Mann

آلمانی است که جایزه ادبی نوبل را گرفته است. همان‌طور که در حکم آکادمی نوبل آمده است، به‌راستی با اهمیت‌ترین بازیگر صحنه ادبیات جدید آلمان است. مترجم

اشخاص و موضوع این داستان، ساختگی است. اگر در شرح بعضی از روشهای روزنامه‌نگاری شباهتهایی با روشهای روزنامه «بیلد» مشاهده می‌شود، این شباهتها، نه عمدی است و نه اتفاقی، بلکه غیرقابل اجتناب است.

برای گزارش زیر چند منبع فرعی و سه منبع اصلی وجود دارد، که اینجا در ابتدا یک بار نام آنها برده می‌شود ولی بعدها دیگر اشاره‌ای بدانها نخواهد شد. منابع اصلی که «سرچشمه» های این گزارش‌اند از این قرارند: صورت مجلسهای پلیس، وکیل دعاوی دکتر هوبرت بلورنا^۱، همچنین صورت مجلسهای دادستان پترهاخ^۲، که رفیق مدرسه و دانشگاه او نیز بوده است. که - البته به‌طور محرمانه - بعضی از اقدامهای اداره تحقیق و نتایج آن را، تا آنجا که در صورت مجلسها منعکس نبوده است، به آنها افزوده؛ طبیعی است نه برای استفاده رسمی، بلکه تنها برای استفاده خصوصی. زیرا ناراحتی رفیقش بلورنا - که تمام جریان برایش غیرقابل فهم بود و با وجود این می‌گفت: «وقتی درست فکر می‌کنم به‌نظرم نه تنها غیرقابل فهم نیست، بلکه تقریباً منطقی می‌آید» - او را افسرده می‌ساخت. از آنجا که پرونده کاترینا بلوم^۳ به‌علت رفتار خود متهم و موقعیت بسیار مشکل وکیل مدافعش دکتر بلورنا در

-
1. Hubert Blorna.
 2. Peter Hach.
 3. Katherina Blum.

هر صورت کم و بیش ابهام آمیز خواهد ماند، شاید بعضی از خطاهای کوچک، و بسیار انسانی، که هاخ مرتکب شد، نه تنها قابل فهم بلکه قابل بخشش نیز باشد. منبعها یا سرچشمه های فرعی، که بعضی با اهمیت زیاد و بعضی کم اهمیت ترند، لازم نیست در اینجا نام برده شوند، زیرا خصوصیت در هم پیچیدگی، غرض، پیش داوری، افسون و گواهی آنها از خود گزارش بدست می آید.

۲

اگر این گزارش - بدان سبب که در آن زیاد از «سرچشمه» سخن می رود - گاه گاه «جاری» بنظر می رسد، پوزش خواسته می شود؛ این غیر قابل اجتناب بوده است. با توجه به «سرچشمه» و «جاری بودن» نمی توان از «ترکیب» سخن گفت و شاید بهتر باشد به جای آن اصطلاح «درهم آمیختن» را بکار برد. (به عنوان کلمه ای خارجی می توان «Conduction» را پیشنهاد کرد.) و این اصطلاح باید مورد تأیید هر کسی قرار گیرد که در خردسالی (یا حتی بزرگسالی) در گنداب، یا با گنداب بازی کرده است؛ محتوی گنداب را زه کشی کرده است، با جویهایی بهم وصل کرده، آن را خالی کرده، از سوئی به سوئی دیگر به جریان انداخته، بار دیگر باز گردانده است، تا آخر، تمام قدرت گنداب را در یک جوی اصلی به هم آمیخته است، تا در سطح پائین تر - احتمالاً حتی طبق قانون یا مقررات در گنداب روئی دولتی یا نهر - به جریان

انداخته باشد.

به این ترتیب در اینجا کاری جز نوعی زه کشی یا خشک کردن صورت نمی پذیرد. کاری صد در صد قانونی! پس اگر این داستان جا بجا روان می شود، در حالی که اختلاف سطرها و همسطح کردنها در آن نقشی بازی می کنند، تقاضای چشم پوشی می شود، از آن رو که در این جریان توقفها، راه بندانها، در شن فرورفتنها، و به جریان انداختنهای ناموفق، و سرچشمه هائی وجود دارد که «در هم نمی آمیزند.» به علاوه جریانهای زیرزمینی و غیره و غیره.

۳

واقعیتهائی که در ابتدا باید عرضه شود خشن اند: روز چهارشنبه ۱۹۷۴/۲/۲۰، شب قبل از افتتاح کارناوال، ساعت ۱۸/۴۵ در شهری زن جوانی بیست و هفت ساله آپارتمانش را ترک می کند تا در مجلس رقصی خصوصی شرکت کند.

چهار روز بعد، پس از گذرانی غم انگیز - که به راستی باید این صفت را به آن داد - (از این راه به اختلاف سطرها اشاره می شود که جریان را ممکن می سازد.) یعنی غروب یکشنبه تقریباً همان ساعت - دقیق تر گفته شود ساعت ۱۹/۰۴ - زنگ در آپارتمان کمیسر جنائی والترمودینگ را که - به علل شغلی، نه شخصی - دارد خود را به شکل

شیخ در می‌آورد به صدا در می‌آورد و به مودینگ غافلگیر شده اقرار می‌کند که ظهر ساعت ۱۲/۱۵ در منزل خود ورنر توتگس^۵ راکشته است و خواهش می‌کند مودینگ دستور دهد در آپارتمان او را بشکنند و خبرنگار را از آنجا «ببرند»، خود او بین ساعت ۱۲/۱۵ و ۱۹ را در شهر سرگردان بوده است تا آرایش پیدا کند، ولی پیدا نکرده است؛ به علاوه خواهش می‌کند او را بازداشت کنند، چون میل دارد همان جانی باشد که «لودویگ عزیزش» هست.

مودینگ که خانم جوان را از استنطاقهای قبل می‌شناسد و تا حدی به او علاقه‌مند است لحظه‌ای هم تردید در حقیقت گفته‌هایش نمی‌کند. خانم را با اتومبیل شخصی‌اش به اداره پلیس می‌برد، به رئیس خود سرکمیسر بایتس‌منه^۶ خبر می‌دهد، دستور می‌دهد زن جوان را به زندان انفرادی ببرند. یک ربع ساعت بعد جلو در آپارتمان زن جوان با بایتس‌منه ملاقات می‌کند، کمانلوئی آموزش دیده در آپارتمان را می‌شکند و گفته‌های مکرر زن جوان تأیید می‌شود.

در اینجا نمی‌خواهیم زیاد از خون صحبت کنیم، چه تنها اختلاف سطحهای لازم باید غیرقابل اجتناب تلقی شوند؛ از این رو این نکته را به تلویزیون و سینما، به فیلمهای دلهره‌آور و موزیکالهای مربوطه حواله می‌دهیم. اگر چیزی باید در اینجا جریان پیدا کند، آن چیز خون نیست، ولی شاید بد نباشد به بعضی از جلوه‌های رنگ توجه داده شود: توتگس گلوله خورده، لباس شیخها را به تن داشت که از ملافه‌ای کهنه و کمانی سر هم شده بود و واضح است که آن همه خون سرخ با آن همه پارچه

5. Werner Totges.

6. Beizmenne.

سفید چه می‌کند. اینجا یک هفت‌تیر کار رنگ‌پاش را می‌کند، و از آن رو که در مورد این لباس از پرده می‌توان سخن گفت، مطلب به نقاشی مدرن و دکور نمایش نزدیکتر است تا زه‌کشی. خوب؛ این اینهاست واقعیتها.

۴

در این که آیا آدلف شوینر^۷، خیرنگار عکاس - که او را هم در روز چهارشنبه کارناوال در جنگلی در غرب شهر شادمان از جشن، گلوله خورده یافته بودند - قربانی بلوم است، تا مدتی تردید بود. بعد وقتی نظمی به گذران وقایع داده شد این گمان «غیرقابل اثبات» اعلام گردید. راننده تاکسیی بعدها شهادت داد که شوینر را - که به صورت شیخها در آمده بود - همراه زن جوانی که لباس اندلسی پوشیده بود، به آن جنگل برده است. در حالی که توتگس ظهر یکشنبه کشته شده بود و شوینر ظهر سه‌شنبه. با وجودی که اسلحه‌ای که کنار توتگس پیدا شده بود نمی‌توانست اسلحه‌ای باشد که با آن شوینر را کشته بودند - به علت انگیزه قتل، چند ساعتی بلوم در مظان اتهام بود، اگر دلیلی وجود می‌داشت که بلوم از توتگس انتقام گرفته است، حداقل به همان اندازه می‌توانست دلیلی وجود داشته باشد که از شوینر انتقام گرفته باشد. ولی به نظر اداره تحقیق غیرقابل تصور می‌آمد که بلوم توانسته است

7. Adolf Schonner

صاحب دو اسلحه باشد. بلوم در اجرای نقشه خونینش با هوشمندی خون‌سردانه‌ای عمل کرده بود؛ وقتی از او پرسیدند آیا شوینر را نیز او کشته است، جوابی داد مرموز و به‌شکل سؤال: «بله، چرا نباید او را هم کشته باشم؟». ولی بعد، پلیس از این که او را به‌قتل شوینر هم متهم کند صرف‌نظر کرد، بخصوص که تحقیقات او را به‌طور وضوح میرا می‌ساخت. هیچ یک از کسانی که کاترینا بلوم را می‌شناختند، یا ضمن بازپرسی با اخلاق او آشنا شدند، تردید نداشتند که اگر او دست به این قتل زده بود بی‌شک اقرار می‌کرد. در هر صورت راننده‌ی تا کسی که زوج را به‌جنگل برده بود (و آن را جنگلی «مخروبه» می‌دانست) بلوم را از عکسهایش نشناخت. می‌گفت: «خدایا! آخر صدها هزار از این تکه‌های ملوس موخرمائی، با قد بین ۱/۶۳ تا ۱/۶۸ لاغراندام و ۲۴ تا ۲۷ ساله، توی کارناوال وول می‌زنند.»

در آپارتمان شوینر نشان و برگیه‌ای از بلوم یا زنک اندلسی پیدا نشد. همکاران و آشنایان شوینر فقط می‌دانستند که او ظهر سه‌شنبه از کافه‌ای، که پاتق روزنامه‌نویسهاست، «با یکی از این جگرها به‌چاکل‌زده» بوده است.

۵

شراب و شامپانی فروشی که یکی از رؤسای عالی مقام کارناوال بود و می‌توانست به‌خود ببالد که به‌سرخوشی کارناوال را قوام بخشیده

است، شکر می‌کرد که خبر این قتلها دوشنبه و چهارشنبه به گوش مردم رسیده است. «اگر در اول روزهای شادی و جشن این خبر پخش می‌شد، فاتحه کسب و کار و دل و دماغ سرخوشی، خوانده بود. اگر بفهمند از لباسهای کارناوال برای جنایت سوءاستفاده شده است، حال و شور مردم از میان می‌رود و کلک کاسبی‌کنده است. این کارها به‌راستی اهانت به مقلسات است. بی‌غمی و سرخوشی احتیاج به اعتماد دارد، اعتماد شالوده آنست.»

۶

خبر قتل دو همکار، «روزنامه» را به‌واکنشی غریب واداشت. غوغائی جنون‌آمیز! عنوانهای درشت. تمام صفحه. فوق‌العاده. آگهیهای ختم با قطعی غیرعادی. گوئی در دنیائی که هرروز هزاران قتل اتفاق می‌افتد، قتل روزنامه‌نگار اهمیتی خاص دارد؛ مهمتر از قتل بانکدار یا کارمند و یا دزد است.

این واقعیت که روزنامه‌ها توجهی بیش از اندازه به این مسأله

۸. مقصود از روزنامه «بیلد - Bild» است که پرتیراژترین روزنامه آلمان است. در طول داستان با روشهایی که این روزنامه اعمال می‌کند و نقشی که در جامعه آلمان دارد آشنا می‌شویم. اصولاً هدف نویسنده از نوشتن این داستان - همانطور که درخواهیم یافت و نویسنده نیز با اشاره به «غیرقابل اجتناب» بودن شباهت روشهای «روزنامه» با روشهای «بیلد» بیان کرده است - چیزی جز این نبوده است. م.

کردند، باید در اینجا مورد نظر قرار گیرد. زیرا نه تنها «روزنامه» بلکه روزنامه‌های دیگر نیز قتل روزنامه‌نگار را چیزی شرورانه، وحشتناک، پر اهمیت؛ چیزی تقریباً چون سوگواری مذهبی^۹ تلقی کردند. حتی از این که «قربانی شغلش» شده است سخن به میان آوردند. البته «روزنامه» دست بردار نبود که شوینر هم یکی از قربانیان بلوم است، و باید اذعان کرد که اگر توتگس روزنامه‌نگار نشده بود، (مثلاً کفاش یا نانوا بود) کشته نمی‌شد، بنابراین بهتر این است که از مرگ زائیده از شغل سخن گفت. زیرا بعد آشکار خواهد شد که چرا زنی چنین هوشمند و خونسرد چون بلوم نه تنها نقشه قتل را می‌کشد، بلکه آن را اجرا هم می‌کند، و در لحظه‌ای حیاتی، لحظه‌ای که خود آن را بوجود آورده است، نه تنها دست به اسلحه می‌برد، بلکه آن را به کار هم می‌اندازد.

V

بیائیم فوراً از این سطح پست به سطح بالاتری برویم. خون را کنار بگذاریم و غوغای روزنامه‌ها را فراموش کنیم. در این میان آپارتمان کاترینا بلوم مرتب شده است، فرشهای غیرقابل استفاده به دور انداخته شده؛ مبلمان تمیز شده و در جای خود قرار گرفته‌اند - همه اینها به دستور و خرج دکتر بلورنا صورت گرفته است که رفیقش هاخ او را مأمور کرده بود - هر چند هنوز معلوم نبود بلورنا قیم بلوم خواهد شد یا نه.

۹. Ritval آیینی مذهبی، که ضمن آن کسی یا چیزی را قربانی می‌کردند. م.

هر چه باشد این کاترینابلوم در عرض پنج سال، هفتاد هزار مارک از صد هزار مارک قیمت آپارتمان را پرداخته بود؛ بنابراین اگر اصطلاح برادرش را - که دوران محکومیتی کوتاه را می گذراند - بکار ببریم: «لقمه چربی در میان است». ولی چه کسی جواب بهره و پرداخت سی هزار مارک بقیه را خواهد داد؟ هر چند بالا رفتن قابل ملاحظه قیمتها را هم باید به حساب آورد. به این ترتیب نه تنها به موجودی، بلکه به کسری هم باید توجه داشت.

مدتی است که توتگس به خاک سپرده شده است (بطوری که بعضی می گویند با تشریفات بیش از اندازه خاص). ولی عجیب است که مرگ شوینر و به خاک سپردنش نه آن چنان توجهی جلب کرد و نه آن تشریفات در موردش صورت گرفت. آخر چرا؟ زیرا «قربانی شغلش» نشده بود، بلکه به احتمال زیاد قربانی حسادت شده بود؟ لباس شیخی و هفت تیر را (کالیبر ۸) به موزه جنائی سپردند - هفت تیری که تنها بلورنا از سابقه اش خبر دارد و پلیس و دادستانی بیهوده می کوشند از این راز آگاه شوند.

۸

تحقیق در باره اعمال بلوم در چهار روز مورد بحث به خوبی پیش می رفت تا روز یکشنبه که به بن بست رسید.

چهارشنبه بعد از ظهر بلورنا شخصاً حقوق دو هفته کاترینابلوم

را از قرار هفته‌ای ۲۸۰ مارک پرداخته بود، یکی برای هفته جاری، دیگری برای هفته آینده، زیرا بلورنا با زنش چهارشنبه عصر به مرخصی زمستانی می‌رفت. کاترینا نه تنها قول داده بود، بلکه قسم خورده بود که بالاخره یک بار به مرخصی برود و در ایام کارناوال خوش بگذراند، نه مثل سالهای قبل که موقع کارناوال به کار اضافی می‌پرداخت. با خوشحالی به آقا و خانم بلورنا گفته بود که شب در منزل عمه خواننده، دوست و محرم رازش الزه و لترزهایم^{۱۰} مجلس رقص کوچکی برپاست که او هم دعوت دارد و از این بابت بسیار خوشحال است، زیرا مدت‌هاست که امکان رقصیدن برایش پیش نیامده است. خانم دکتر بلورنا در جوابش گفته بود: «باشد کاترین جان، وقتی برگشتیم ما هم میهمانی دیگری می‌دهیم، و آن وقت می‌توانی دوباره برقصی.» از وقتی به این شهر آمده بود - از پنج یا شش سال پیش - کاترینا همیشه شکایت داشت که جایی نیست که «آدم هر وقت دلش خواست برود و برقصد.» به بلورنا گفته بود، تو این شهر یا از این کافه‌هایی است که دانشجویان عوضی دنبال بدکاره مجانی می‌گردند، یا این کافه‌های شبه هنرمندانه که به نظر او زیاده روی در آنها می‌شود، از مجالس رقص کلیسایی هم که واضح است نفرت دارد.

چهارشنبه بعد از ظهر، بطوری که تحقیقات نشان داده است، دو ساعت در خانه آقا و خانم هی‌پرتس^{۱۱} کار کرده بود. کاترینا گاه‌گاه با قرار قبلی برای آنها کار می‌کرد. چون آنها نیز در ایام کارناوال از شهر خارج می‌شدند و به دیدار دخترشان در لمگو^{۱۲} می‌رفتند. کاترینا، خانم

10. Else Woltersheim.

11. Hiepertz. 12. Lemgo

و آقای سالخورده را با فولکس واگنش به ایستگاه راه آهن برد. با وجودی که پیدا کردن جای پارک بسیار مشکل بود اصرار داشت آنها را تا پای قطار همراهی کند و چمدانهای آنها را برایشان ببرد (خانم می پرتس توضیح می دهد: « نه به خاطر پول؛ نه، برای این طور کارها حق نداشتیم چیزی به او بدهیم، سخت ناراحت می شد.»)

می توان ثابت کرد که قطار سر ساعت ۱۷/۳۰ حرکت کرده است. اگر بخواهیم به کاترینا پنج تا ده دقیقه وقت بدهیم که در آن هیا هوئی شروع کارناوال اتومبیلش را پیدا کند، بیست یا حتی بیست و پنج دقیقه دیگر تا به آپارتمانش که در خارج شهر در پارکی مکنونی قرار دارد برسد، بنابراین می توانسته است حدود ساعت ۱۸ تا ۱۸/۱۵ وارد آپارتمان خود بشود، و اگر به او حقا وقت شستشو، لباس عوض کردن، خوردن چیز مختصری بدهیم تا ساعت ۱۹/۲۵ که با تراموا به خانه خانم ولترزهایم رسید، حتی یک دقیقه هم که از آن بی اطلاع باشیم وجود ندارد. او نه لباس زنان صحرائشین را پوشیده بود، و نه خود را به شکل زنان اندلسی درآورده بود، بلکه فقط میخک سرخی میان موهایش زده بود، کفش و جوراب قرمز پوشیده بود، با بلوزی کاملاً بسته ابریشمی عسلی رنگ، و دامن معمولی نوئید به همان رنگ. ممکن است برای بعضیها این مطلب که کاترینا با اتومبیل یا با تراموا به میهمانی رفته است، بی اهمیت باشد، ولی در اینجا باید یادآور شد که در بازپرسی این مسأله اهمیت زیادی دارد.

۹

کار بازپرسی از لحظه‌ای که کاترینا پا به‌خانه ولترزهایم گذاشت، آسان می‌شود. زیرا بی‌آنکه خودش متوجه باشد، از ساعت ۱۹/۲۵ زیر نظر پلیس قرار داشت. تمام شب را، همانطور که بعدها اقرار کرد، از ساعت ۱۹/۳۰ تا ۲۲ فقط با مردی به‌نام لودویگ گوتن^{۱۳} «با تمام وجود» ش‌رقصید، تا این که با او از خانه خارج شد.

۱۰

در اینجا فراموش نکنیم که باید مراتب امتنان خود را از دادستان پترهاخ ابراز داریم، زیرا در این مورد که به‌سرکمیسر اروین بایتس‌منه^{۱۴} دستور داده شد که از لحظه‌ای که بلوم همراه گوتن خانه ولترزهایم را ترک کرد، تلفنهای بلوم و ولترزهایم کنترل شود، فقط مدیون دادستان هستیم. این کار به‌طریقی انجام می‌شود که شاید اطلاع از آن بی‌فایده نباشد. بایتس‌منه در این‌گونه مواقع به‌یکی از کسانی که مافوق اوست و مسؤولیت این کار را دارد تلفن می‌کند و به‌او می‌گوید: «باز قلابم را لازم دارم. این بار دوتا.»

13. Ludwig Gotten.

14. Erwin Beizmenne.

۱۱

ظاهراً گوتن از خانه کاترینا به کسی تلفن نکرده است. در هر صورت
 هاخ چیزی در این باره نمی‌داند. حقیقت این است که آپارتمان کاترینا
 بشدت تحت نظر قرار گرفت، و وقتی تا ساعت ۱۰/۳۰ پنج‌شنبه صبح
 نه کسی تلفن کرد و نه گوتن از آپارتمان خارج شد - چون دیگر صبر و
 حوصله بایتمن منه بسر آمده بود - هشت پلیس سر تا پا مسلح به‌خانه
 حمله کردند و با رعایت کامل مقررات احتیاطی، تمام خانه را جستجو
 کردند؛ ولی گوتن را نیافتند؛ تنها کاترینا را یافتند که «کاملاً خون‌سرد
 و آرام، با نگاهی راضی» کنار میز آشپزخانه ایستاده بود و از پیاله‌ای
 بزرگ قهوه می‌نوشید و به‌تکه نان سفیدی که رویش کره و عمل مالیده
 بود، گاز می‌زد. به‌او از این جهت مظنون شدند که نه تنها غافلگیر نشده
 بود، بلکه «پیروزمند» هم بنظر می‌آمد. کاترینا ربلشامبر نخ‌سبز
 رنگی که رویش گل‌های مارگارت دوخته شده بود به‌تن داشت، و زیر
 آن چیزی نپوشیده بود؛ وقتی کمیسر بایتمن منه (بطوری که بعد کاترینا
 گفت: «با خشونت زیاد») از او پرسیده بود، گوتن کجاست؟ جواب
 داده بود: نمی‌داند لودویگ کی خانه را ترک کرده است. خود او ساعت
 ۹/۳۰ بیدار شده است و لودویگ قبلاً از خانه بیرون رفته بوده است. -
 «بی‌خدا حافظی؟» - «بله».

۱۲

در اینجا از سؤال بسیار ظن برانگیزی که بایتنس منه کرده است باید مطلع شویم. هاخ ابتدا مدعی شد که بایتنس منه چنین سؤالی از کاترینا کرده است، بعد منکر شد، دو باره سر حرف اولش برگشت؛ و باز برای بار دوم منکر شد. بلورنا این مسأله را مهم می‌داند، زیرا گمان می‌کند که اگر چنین سؤالی واقعاً شده باشد، تنها آن می‌تواند علت اصلی تلخی، شرمندگی و عصبانیت کاترینا باشد. از آنجا که بلورنا و زنش، کاترینا را در مورد مسائل جنسی بسیار حساس و خجالتی توصیف می‌کنند، امکان این که بایتنس منه - که گوئن را در چنگش می‌دید و اکنون از این که او را از دست داده بود بشدت عصبانی بود - چنین سؤالی را کرده باشد، باید بررسی شود.

گویا بایتنس منه از کاترینا، که با خونسردی تحریک‌کننده‌ای به‌میز تکیه داده بود، پرسیده است: «به توتجا وز کرد؟» «کاترینا در حالی که سرخ شده بود با غروری پیروزمندانه باید جواب داده باشد: «نه، من این‌طور تعبیر نمی‌کنم.»

با اطمینان خاطر باید قبول کرد که اگر بایتنس منه چنین سؤالی کرده باشد، از آن لحظه دیگر نمی‌توانسته است هیچ‌گونه اعتمادی میان او و کاترینا بوجود آید. این واقعیت که چنین اعتمادی هیچ وقت بوجود نیامده است - با آنکه بایتنس منه سعی بسیار کرده، و این که او را علی‌الاصول «زیاد بیراه» نمی‌دانند - نمی‌تواند دلیل این باشد که واقعاً چنین سؤال بی‌پرده و خشونت‌آمیزی شده باشد. در هر صورت،

هاخ که هنگام جستجوی خانه حضور داشته و در میان دوستان و آشنایانش به «هرزگی جنسی» معروف است، به احتمال زیاد امکان دارد که وقتی خود او کاترینای بسیار برازنده را چنان بی خیال کنار میزش دیده است، چنین فکر خشنی به مغزش خطور کرده باشد، یا این که می خواسته است خودش چنین سؤالی از او بکند، یا حتی دلش می خواسته است عملی را که چنین خشن توصیف شده است، با او انجام دهد.

۱۲

به دنبال آن، آپارتمان دقیقاً جستجو شد، چیزهائی ضبط شد، بخصوص نامه ها. به کاترینا اجازه دادند در حمام با حضور مأموری زن به نام پلتسر^{۱۵} لباس بپوشد. ولی اجازه ندادند در حمام را کاملاً ببندد؛ دو مأمور مسلح کاملاً مراقب بودند. به کاترینا اجازه دادند کیفش را بر دارد، و از آنجا که بازداشتش غیرممکن نبود، همچنین لباس خواب، کیف توالت و کتاب. کتابخانه اش عبارت بود از چهار رمان عشقی، سه رمان پلیسی، یک شرح حال ناپلئون و یک کتاب دیگر که شرح حال کریستینا^{۱۶} ملکه سوئد بود. تمام کتابها متعلق به یک کلوب کتاب بود. چون دائماً سؤال می کرد: «آخر چرا: برای چی، مگر من چه کرده ام؟» خانم پلتسر به شکلی مؤدبانه به اطلاع او رساند که لودویگ

15. Pletzer.

16. Christina.

گوتن جنایتکاری است که دستبرد زدنش به بانگ تقریباً مسلم است؛ و به آدمکشی و دیگر جنایات نیز متهم می‌باشد.

۱۴

عاقبت وقتی ساعت ۱۱/۲۵ می‌خواستند کاترینا بلوم را برای بازپرسی ببرند، موافقت کردند بی‌دستبندی این کار انجام شود. بایتس منه اول اصرار داشت که به او دستبند بزنند، ولی بعد پس از گفتگوی کوتاهی که با خانم پلتسر و معاونش مودینگ کرد از این کار منصرف شد. چون در این روز به علت شروع کارناوال بسیاری از ساکنان خانه سرکار نرفته بودند، و هنوز زود بود که برای شرکت در راه‌پیماییها و جشنها و غیره خانه را ترک‌کنند، حدود بیست سی نفر از ساکنان این ساختمان ده طبقه با روبدشامبر و پالتو جلو در ورودی ساختمان جمع شده بودند. وقتی کاترینا بلوم در میان بایتس منه و مودینگ، و به دنبالش مأموران مسلح از آسانسور بیرون آمدند، شوینر خبرنگار عکاس چند قدم دورتر ایستاده بود و از او از جلو، عقب و پهلو چندین عکس گرفت، و چون کاترینا از خجالت و دستپاچگی سعی می‌کرد صورتش را بپوشاند، کیف و کیف توالت و کیسه پلاستیکی که دو کتاب و قلم در آن بوده به سر و صورتش می‌خورد، عکسهای آخری با موهائی آشفته و قیافه‌ای بسیار غیردوستانه از آب در آمد.

۱۵

نیم ساعت بعد، پس از آن که حقوقش را به او تذکر دادند، و اجازه دادند سر و صورتش را دو باره مرتب کنند، در حضور بایتنس منه، مودینگ، خانم پلتسر، و همچنین دو دادستان: دکتر کرتن^{۱۷} و هاخ، استنطاق شروع شد و صورت مجلس گردید: «اسم من کاترینا برتلو^{۱۸}، اسم پدریم بلوم است. در دوم مارس ۱۹۴۷ در گملز برویش^{۱۹} بخش کوئیر^{۲۰} به دنیا آمده‌ام. پدرم پتریلوم کارگر معدن بود. در سی و هفت سالگی وقتی من شش ساله بودم، به علت صدمه‌ای که ریه‌اش قبلا در جنگ دیده بود، مرد. بعد از جنگ پدرم باز در معدن سنگ کار می‌کرد و گمان می‌رفت که دچار بیماری سل است. مادرم پس از مرگ او برسر حقوق تقاعدش گرفتاری پیدا کرد، چون اداره سرپرستی نتوانست با سندیکای کارگران معدن به توافق برسد. من مجبور شدم خیلی زود در خانه کار کنم، چون پدرم اغلب مریض بود و به این سبب در آمد کمی داشت و مادرم به‌ناچار در خانه‌ها کار نظافت می‌کرد. در مدرسه هیچ گونه اشکالی نداشتم، در حالی که در دوران مدرسه، نه تنها در خانه، بلکه برای همسایگان و اهالی ده نان می‌بختم، آشپزی می‌کردم، مَرِّبا درست می‌کردم و موقع کشتن حیوانات کمک می‌کردم. همین‌طور در خانه زیاد کار می‌کردم و در موقع جمع‌آوری محصول کمک دیگران

17. Korten.

18. Brttlo.

19. Gemmelsbroich.

20. Kuir.

بودم. باکمک عمه خوانده‌ام، خانم الزه ولترزهایم از مردم کوئیر، در سال ۱۹۶۱ در خانه و قصابی‌گری^{۲۱} در کوئیر به‌عنوان خدمتکار مشغول بکار شدم، گاهگاهی در فروش هم کمک می‌کردم. از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ باکمک مالی عمه خوانده‌ام خانم ولترزهایم در کوئیر به‌مدرسه‌خانه‌داری، که او در آنجا معلم بود، رفتم و دوره‌ی مدرسه را با درجه‌ی بسیار خوب تمام کردم. از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۷ در دهکده‌ی مجاور به‌نام اوفترزبرویش^{۲۲} در کودکستان تمام روز شرکت کوشلر^{۲۳} کار می‌کردم، بعد در همان اوفترزبرویش به‌عنوان خدمتکار به‌منزل طبیعی به‌نام دکتر کلوتن^{۲۴} رفتم، که یک سال بیشتر آنجا نماندم، چون آقای دکتر هر روز بیشتر مزاحم من می‌شد و خانم دکتر از این کار خوشش نمی‌آمد. من هم از این مزاحمتها خوشم نمی‌آمد؛ برایم نفرت‌انگیز بود.

در سال ۱۹۶۸، موقعی که چند هفته‌ای بیکار بودم و در خانه به مادرم کمک می‌کردم و گاه‌گاه نیز که دسته‌ی طبالهای گملزبرویش برنامه‌های بولینگ داشتند به آنها خدمت می‌کردم، توسط برادر بزرگترم کورت بلوم، با ویلهلم برت‌لو، که کارگر نساجی بود، آشنا شدم و چند ماه بعد با او ازدواج کردم. ما در گملزبرویش زندگی می‌کردیم. من آنجا اغلب روزهای آخر هفته که جمعیت زیادی برای گردش می‌آمدند در رستوران کلوگه^{۲۵} آشپزی می‌کردم، و گاهی هم پیشخدمتی. پس از شش ماه بی‌علاقگی شدیدی نسبت به شوهرم پیدا کردم. در این

21. Gerber.

22. Oftersbroich.

23. Koeschler.

24. Kluthen.

25. Kloog.

باره توضیح بیشتری نمی‌خواهم بدهم. شوهرم را ترک کردم و به شهر نقل مکان کردم. هنگام طلاق به علت ترک عمدی او مقصر شناخته شدم و دو باره از نام خانوادگی پدریم استفاده کردم. ابتدا در خانه خانم ولترزهایم زندگی می‌کردم، تا این که پس از چند هفته به عنوان خانه‌دار و خدمتکار در خانه دکتر فنه‌رن^{۲۶}، که حسابدار قسم خورده بود، مشغول بکار شدم و همانجا هم زندگی می‌کردم. آقای دکتر فنه‌رن برای من امکان این را به وجود آورد که به کلاسهای شبانه و دوره‌های تکمیلی بروم و دیپلم دولتی خانه‌داری بگیرم. بسیار مهربان و دست و دل باز بود، و من نیز پس از گرفتن دیپلم پیش او ماندم. آخر سال ۱۹۶۹ به علت تقلب بزرگ مالیاتی شرکتهای بزرگی که آقای دکتر فنه‌رن برایشان کار می‌کرد، او را بازداشت کردند. قبل از این که او را ببرند، پاکتی که سه ماه حقوقم در آن بود به من داد و خواهش کرد همانجا بمانم و بکارها برسم، و گفت بزودی برخواهد گشت. من یک ماه آنجا ماندم و به کارمندان خدمت می‌کردم که تحت نظر مأموران مالیاتی در دفتر او کار می‌کردند؛ خانه را تمیز می‌کردم و به باغچه می‌رسیدم، همین‌طور لباسها را می‌شستم. مرتب به زندان موقت می‌رفتم و برایش لباس تمیز می‌بردم، بخصوص «پاتنه آردنی»^{۲۷}، که طرز درست کردنش را در قصابی‌گریب در کوئیر یاد گرفته بودم. مدتی بعد دفتر را بستند و خانه را مصادره کردند، و من مجبور شدم اتاقم را خالی کنم. ظاهراً آقای دکتر فنه‌رن را هم به علت تدلیس و تقلب محکوم کردند و او را حسابی زندانی کردند؛ که باز هم من به دیدنش می‌رفتم. می‌خواستم دو ماه

26. Fehrnern.

27. Ardennes Pate.

حقوق را که به او بدهکار بودم، پس بدهم، ولی او بشدت رد کرد. خیلی زودکاری پیش خانم و آقای دکتر بلورنا پیدا کردم که آقای فه‌رن مرا با آنها آشنا کرده بود.

خانم و آقای بلورنا در ویلایی در پارک مسکونی زوداشات^{۲۸} زندگی می‌کنند. با وجودی که به من پیشنهاد کردند همانجا زندگی کنم، رد کردم، چون می‌خواستم دیگر مستقل باشم و کارم بیشتر جنبه شغل آزاد داشته باشد. خانم و آقای بلورنا نسبت به من خیلی لطف داشته‌اند. خانم دکتر بلورنا که در یک شرکت بزرگ ساختمانی کار می‌کند به من کمک کرد تا توانستم صاحب آپارتمانی بشوم. این آپارتمان در جنوب شهرکی اقماری قرار دارد و آن موقع با جمله «آپارتمانی برازنده کنار رودخانه» برایش تبلیغ می‌کردند. خانم دکتر بلورنا که مهندس معمار است و آقای دکتر بلورنا که وکیل کارخانه‌های صنعتی، با ساختمان این آپارتمانها مر و کار داشتند. من با کمک آقای دکتر بلورنا حساب کردم که قیمت و قسط بهره و باز پرداخت آپارتمانی دو اتاقه با آشپزخانه و حمام چقدر می‌شود، و چون تا آن موقع پس‌اندازی در حدود ۷،۰۰۰ مارک داشتم و خانم و آقای بلورنا ضمانت مرا کردند توانستم ۳۰،۰۰۰ مارک وام بگیرم، و در اوایل سال ۱۹۷۰ به آپارتمانم نقل مکان کنم. ابتدا ماهیانه ۱،۱۰۰ مارک می‌پرداختم، و چون خانم و آقای بلورنا پول غذایم را حساب نمی‌کردند و حتی هر روز مقداری خوراکی و آشامیدنی به من می‌دادند، توانستم صرفه‌جویی کنم و خیلی زودتر از آن که قبلاً حساب کرده بودم بدهی خود را بپردازم.

28. Sudstadt.

چهار سال است که خانه آنها را مستقلاً اداره می‌کنم؛ کارم از ساعت هفت صبح شروع می‌شود و ساعت شانزده و سی دقیقه که نظافت خانه، خرید، و تهیه شام انجام می‌شود، پایان می‌پذیرد. تمام لباسها را نیز من می‌شویم و اطو می‌زنم. از ساعت شانزده و سی دقیقه تا هفده و سی دقیقه به کار خانه خودم می‌رسم و معمولاً یکی دو ساعت هم برای خانم و آقای هی پرتس که بازنشسته هستند، کار می‌کنم. هر دو آنها اگر شنبه و یکشنبه برایشان کارکنم، اضافه کاری به من می‌دهند. وقتهای بیکاریم را یا در رستوران کلفت^{۲۹} کار می‌کنم، یا برای جشنها، پذیرائینها، عروسیها و میهمانیها. بعضی وقتها قراردادی که خرج و دخلش با خودم است می‌بندم، و بعضی وقتها هم به حساب کلفت. این کار را می‌کنم. کار من محاسبهٔ مخارج، برنامه‌ریزی کارهاست. گاهی هم آشپزی یا پیشخدمتی می‌کنم. درآمد ناخالصم در ماه بین ۱۶،۸۰۰ تا ۲۶،۳۰۰ مارک است. مالیه مرا صاحب شغل آزاد می‌شناسد. مالیات و حق بیمه‌ام را خودم می‌پردازم. تمام این کارها - مثل محاسبهٔ مالیات، تنظیم اظهارنامهٔ مالیاتی و غیره‌ام - را دفتر بلورنا برایم مجانی انجام می‌دهد. از بهار ۱۹۷۲ اتومبیل فولکس واگن دارم که مدل ۶۸ است و از وزن کلرمر^{۳۰}، آشپز رستوران کلفت، به قیمت مناسبی خریده‌ام. و دیگر برایم مشکل بود با وسایل نقلیهٔ عمومی سرکارهای مختلف و متنوع بروم. با اتومبیل می‌توانم حتی در جشنها و پذیرائیهائی که در هتل‌های دور دست برگزار می‌شود، نیز شرکت کنم. »

29. Kloft.

30. Werner Klormer.

۱۶

این قسمت از بازپرسی از ساعت ۱۱ تا ۱۲/۳۰، و پس از یک ساعت تنفس دوباره از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۷/۴۵ ادامه یافت. موقع تنفس ظهر، بلوم از خوردن قهوه و ساندویچ پنیر اداره پلیس خودداری کرد. حتی اصرار زیاد خانم پلتسر، که ظاهراً از او جانبداری می‌کرد، مودینگ نتوانست در تصمیم او تغییری بدهد. بطوری که هاخ می‌گفت ظاهراً برایش مشکل بود وظایف اداری و مسائل شخصی را با هم مخلوط نکند و لزوم بازپرسی را تشخیص بدهد. وقتی بایتس‌منه، پس از نوش‌جان کردن قهوه و ساندویچ و باز کردن بقه و شل کردن گره کراواتش، نه تنها قیافه‌ای پدرا نه پیدا کرد، بلکه می‌خواست پدرا نه هم عمل کند، بلوم اصرار کرد که او را به اتاق انفرادی‌اش ببرند. دو پلیسی که برای مواظبت از او مأمور شده بودند سعی کردند از قهوه و ساندویچ خودشان به او بدهند، ولی بلوم با قاطعیت سرش را بالا می‌انداخت، روی نیمکتش نشسته بود، سیگار می‌کشید و با مالیدن بینی و در هم کشیدن قیافه‌اش تنفر خود را از باقیمانده استفرای که هنوز به مستراح سلولش چسبیده بود، ابراز می‌داشت. مدتی بعد، پس از اصرار زیاد خانم پلتسر و دو جوان مأمور، اجازه داد نبضش را ببینند، و وقتی معلوم شد وضعش عادی است، موافقت کرد از کافه‌ای نزدیک، برشی کیک و چای برایش بیاورند، به شرطی که پولش را خودش بدهد، در حالی که یکی از دو مأمور جوان که صبح موقع پوشیدن لباس نیز مواظب در حمام بود، حاضر بود «میهمانش» کند. قضاوت دو مأمور

پلیس و خانم پلتر درباره این قسمت از رفتار کاترینا بلوم از این قرار بود: بیمزگی.

۱۷

از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۷/۴۵ بازپرسی درباره وضع شخصی کاترینا بلوم ادامه داشت بایتس منه می‌کوشید موضوع را خلاصه کند، بلوم اصرار داشت با شرح و بسط ادامه دهد. وقتی دو دادستان موافقت کردند، بایتس منه هم به علت این که می‌توانست به روشن کردن مطلب کمک کند، موافقت کرد.

ساعت ۱۷/۴۵ این سؤال پیش آمد که آیا باید به بازپرسی ادامه داد، یا آن را قطع کرد، آیا می‌توان بلوم را آزاد کرد، یا باید او را به زندان فرستاد. ساعت ۱۷ بلوم موافقت کرده بود که چای و یک ساندویچ (ژانبون) بخورد، همچنین با ادامه بازپرسی موافقت کرده بود، چون بایتس منه قول داده بود پس از خاتمه بازپرسی آزادش کند. اکنون نوبت به روابطش با خانم ولترزهایم رسیده بود. کاترینا بلوم گفت او عمه خوانده‌اش می‌باشد، همیشه به او کمک کرده است، یکی از دختر عموهای دور مادرش است و از اولین روزهایی که به شهر آمده است با او رفت و آمد داشته است.

«روز بیستم فوریه به این مجلس خصوصی رقص دعوت شده بودم، که در واقع قرار بود روز بیست و یکم فوریه، روز شروع کارناوال،

برپا شود، بعد، چون خانم ولترزهایم برای روز شروع کارناوال تعهد انجام کاری را کرده بود، آن را جلو انداختند. این اولین مجلس رقصی بود که من پس از چهار سال در آن شرکت می‌کردم. گفته‌هایم را به این شرح اصلاح می‌کنم: چند بار، شاید دو یا سه بار، احتمالاً چهار بار، وقتی در خانه بلورنا میهمانی بود و من برای کمک می‌ماندم، در رقص نیز شرکت کرده‌ام. دیر وقت، وقتی کار جمع‌آوری و شستن ظرفها تمام می‌شد و دکتر بلورنا ادارهٔ بار را بعهده می‌گرفت، مرا به تالار می‌بردند و من با دکتر بلورنا و آقایان دیگر، که همه دارای مقامات علمی و سیاستمدار و کارخانه‌دار بودند، می‌رقصیدم. بعدها این تقاضای آنها را با بی‌میلی قبول می‌کردم، تا این که دیگر تصمیم گرفتم اصلاً در این مجالس شرکت نکنم. چون پیش می‌آمد که چون آقایان اغلب مست بودند. مزاحم می‌شدند. دقیق‌تر بگوییم: از وقتی صاحب‌اتومبیل شدم، دیگر تقاضای رقص آنها را نپذیرفتم. قبلاً مجبور بودم صبر کنم تا یکی از آقایان مرا به‌خانه برساند. «و در حالی که به‌هاخ اشاره می‌کرد، و او کاملاً سرخ شده بود، ادامه داد: «با این آقا هم چند بار رقصیده‌ام.» این سؤال که آیا‌هاخ هم مزاحم شده است یا نه، مطرح نشد.

۱۸

طول زیادی از حد مدت بازپرسی به این ترتیب قابل توجیه است که کاترینا بلوم با وسواسی شگفت‌انگیز هر کلمه یا ترکیبی را بررسی

می‌کرد، وادار می‌کرد تمام جمله‌هائی را که در صورت مجلس ثبت شده بود برایش دوباره بخوانند. به‌عنوان مثال در مورد «مزاحمت» هائی که در قسمت قبلی به آن اشاره شد کلمه «مهربان» بکار رفته بود، به این ترتیب که «آقایان مهربان می‌شدند»؛ کاترینا به شدت اعتراض کرد. بر سر تعریف این کلمات جنگ لفظی شدیدی میان او و دادستانها، همین‌طور میان او و بایتس‌منه در گرفت. زیرا کاترینا مدعی بود که «مهربان» بودن به دو طرف احتیاج دارد، در حالی که «مزاحمت» عملی است یک طرفه، و عمل این آقایان همان دومی است. وقتی آقایان گفتند تمام اینها اهمیت چندانی ندارد، و اگر باز پرسى تا به این حد به درازا کشیده است، به علت همین روش اوست؛ جواب داد که او صورت مجلسی را که در آن به جای «مزاحمت»، «مهربانی» نوشته شده باشد، امضا نخواهد کرد. اختلاف این دو برایش اهمیت حیاتی دارد، و این یکی از دلایلی است که از شوهرش طلاق گرفته است. چون او هیچ وقت «مهربان» نبوده، بلکه همیشه «مزاحم» بوده است.

اختلافاتی نظیر این بر سر کلمه «لطف» پیدا شد که کاترینا در مورد خانم و آقای بلورنا گفته بود. در صورت مجلس نوشته بودند: «خوبی کرده‌اند»، بلوم اصرار داشت کلمه «لطف» به جای «خوبی» نوشته شود، و وقتی به او پیشنهاد کردند کلمه دیگری بکار گرفته شود. چون «لطف» کمی از مد افتاده به گوش می‌خورد، رنجیده ادعا کرد؛ اینها ربطی به آنچه او می‌گوید ندارد و احساسی که از رفتار خانم و آقای بلورنا نسبت به خودش دارد، «لطف» است.

۱۹

در این میان از ساکنان خانه تحقیق شده بود، اکثر آنها چیزی درباره کاترینا بلوم نمی‌دانستند؛ او را گاهی در آسانور دیده بودند، سلام و علیک کرده بودند. می‌دانستند که فولکس واگن قرمز به او تعلق دارد. عده‌ای تصور می‌کردند منشی رئیس جایی است. عده‌ای دیگر حدس می‌زدند در فروشگاه بزرگ رئیس قسمت است، او همیشه آراسته و خوشرو بوده است، هر چند که کمی سرد بنظر می‌آمده. از ساکنان پنج آپارتمان طبقه هشتم که آپارتمان کاترینا هم آنجا قرار داشت، دو نفر می‌توانستند اطلاعات دقیق‌تری درباره او بدهند. یکی از آنها صاحب یک سلمانی، خانم اشمیل^{۳۱} بود، دیگری کارمند بازنشسته کارخانه برق به نام روه ویدل^{۳۲}. تعجب آور این بود که هر دو آنها مدعی بودند گاه به گاه مردی به خانه کاترینا می‌رفته است؛ یا او مردی را با خود به خانه می‌آورده است. خانم اشمیل ادعا می‌کرد این میهمان مرتب، هر دو یا سه هفته یک بار، می‌آمد، و آقایی بود حدود چهل سال، بسیار متشخص بنظر می‌رسید و ظاهراً از خانواده‌های بالا. «درحالی که آقای روه ویدل میهمان را از این جوانها می‌دانست، که چند بار تنها، چند بار در معیت دوشیزه بلوم وارد آپارتمان شده بود: در عرض دو سال گذشته حدود هشت یا نه بار - و اینها مواردی است که به چشم خودم دیده‌ام، درباره مواردی که ندیده‌ام، واضح است نمی‌توانم چیزی بگویم.»

31. Schmill.

32. Ruhwiedel.

هنگام عصر پس از این که گفته‌های این شهود را به اطلاع کاترینا رساندند از او خواستند نظرش را در این باره بگوید. هاخ سعی کرد قبل از این که مستقیم سؤال کند، دوستانه به او بفهماند که آیا این مردها همان آقایانی نبوده‌اند که گاه‌گاه او را به خانه می‌رساندند. کاترینا که از شرم و عصبانیت هر لحظه سرخ‌تر می‌شد؛ به تندی سؤال کرد مگر قدغن است مردی به‌خانه کسی بیاید؟ و هنگامی که کاترینا دست دوستی را که هاخ به سویش دراز کرده بود، رد کرد - یا این که اصولاً آن را دوستانه ندانست - هاخ کمی عصبانی شد و گفت که او باید بفهمد در اینجا صحبت بر سر مسأله‌ای جدی است، یعنی پرونده لودویگ گوتن که بسیار پیچیده است، و پلیس و دادستانی را بیش از یک سال است به خود مشغول داشته است، و او بدین وسیله سؤال می‌کند که آیا میهمانانی که از آنها صحبت می‌شود، یک نفر بخصوص بوده است یا نه؟. اینجا دیگر بایست منه با خشونت وارد گفتگو شد و گفت: «پس شما لودویگ گوتن را دو سال است می‌شناسید.»

کاترینا از این حرف چنان شگفت‌زده شد که از جواب باز ماند و در حالی که سرش را تکان می‌داد به بایست منه خیره شد، و عاقبت با لکنت زبان و نرمی شگفت‌انگیزی گفت: «نه، نه، من تازه دیروز با او آشنا شدم.»، اما این سخن زیاد قانع‌کننده بنظر نیامد. و چون از او خواستند که میهمان مرد را معرفی کند، سرش را «با نفرت» بالا انداخت و از این کار سر باز زد.

در اینجا باز بایست منه قیافه‌ای پدران به خود گرفت و شروع کرد به نصیحت کردن. گفت؛ رفیق داشتن که عیب نیست، - و اینجا اشتباه روان‌شناسی مهمی کرد - آن هم رفیقی که نه تنها مزاحم نباشد، بلکه

مهربان هم باشد، او که طلاق گرفته و تعهد وفاداری نسبت به کسی ندارد، - اشتباه اساسی سوم! - : در ضمن به هیچ وجه مانعی ندارد که احتمالاً در این جور دوستیهای غیر مزاحم مهربانانه، بعضی فواید مادی هم نصیب آدم بشود. اینجا بود که کار کاترینا بلوم بکلی ساخته شد. کماکان از توضیح بیشتر خودداری کرد، و تقاضا کرد یا او را به زندان ببرند و یا به خانه اش بفرستند. برخلاف انتظار تمام حاضران، بایتس منه مدارا و نرمی از خود نشان داد - در این موقع ساعت ۲۰/۴۰ بود - و گفت؛ او را همراه یکی از کارمندان به خانه اش خواهد فرستاد. ولی وقتی کاترینا برخاست و کیف دستی و کیف توالت و کیسه نایلون اش را جمع کرد، بی مقدمه و با قاطعیت پرسید: «ولی او، لودویگ مهربانتان، چطور از خانه خارج شده است؟ تمام درهای خروجی زیر نظر بودند - شما، شما راهی را می شناسید و به او نشان داده اید، من آن را کشف خواهم کرد. خداحافظ.»

۲۰

مودینگ، معاون بایتس منه، بعد از این که کاترینا را به خانه برد، گزارش داد: دلش برای این خانم جوان شور می زند و می ترسد نکند بلاتی به سر خودش بیاورد؛ بکلی پریشان است و کارش ساخته. و تعجب در این است که در این حالت، شوخ طبعی هم از خود نشان می دهد. وقتی او را با اتومبیل، از میان شهر به خانه می برده است، برای این که شوخی

کرده باشد، پرسیده است: چطور است بی خیال و بدون قصد بخصوصی به جانی بروند، مشروب بخورند و با هم برقصند، او با سر تأیید کرده و گفته است: زیاد هم بد نیست، شاید هم خیلی خوب باشد؛ و بعد موقعی که جلو خانه اش به او پیشنهاد کرده است که تا در آپارتمان همراهی اش کند، به طعنه گفته است: «آخ، بهتر است نکنید، همانطور که خودتان می دانید، به اندازه کافی میهمان مرد به خانه ام می آیند - با وجود این تشکر می کنم.»

مودینگ تا نیمه شب سعی می کرد که بایتس منه را قانع کند که کاترینا بلوم را - به خاطر حفظ خودش - توقیف کند، و وقتی بایتس منه از او پرسید: مگر عاشق او شده است، جواب داد: نه، فقط از او خوشش می آید، همسن خودش است، و به علاوه به نظر بایتس منه که کاترینا را همدست جنایتکاران می داند، اعتقاد ندارد.

چیزی که گزارش نداد و بلورنا بعدها از خانم ولترزهایم شنید، دو نصیحتی بود که به کاترینا کرده بود، نصایحی خطرناک که ممکن بود برایش گران تمام شود؛ به علاوه برای خود او و همکارانش نیز خطر جانی داشته باشد. چون وقتی کاترینا را تا پای آسانسور همراهی کرد، پای آسانسور ایستاده به کاترینا گفت: «طرف تلفن نروید، و فردا صبح دست به روزنامه نزنید.» درحالی که معلوم نبود مقصودش «روزنامه» است، یا بطور کلی روزنامه ها.

۲۱

حدود ساعت ۱۵/۳۰ همان روز بود (پنج‌شنبه ۷۴/۲/۲۱) که بلورنا در جایی که برای گذراندن مرخصی رفته بود برای اولین بار اسکیها را بپا بست و خواست برای یک اسکی بازی طولانی حرکت کند. در این لحظه کار مرخصی‌اش، که از مدتها پیش به فکرش خوش بود، ساخته شد. راه‌پیمایی شب قبل که بلافاصله پس از ورودش دو ساعت تمام، با تروده^{۳۳} در برف‌کرده بود، بعد بظرف شراب‌کنار آتش شومینه و خواب عمیق با پنجره باز، اولین صبحانه در مرخصی، چند ساعتی که در پتوی نرم و گرم در صندلی حصیری روی ایوان نشسته بود، همه اینها چقدر خوب بودند، بعد وقتی خواست برای اسکی بازی حرکت کند سروکله این مردکه «روزنامه»‌نویس پیدا شده بود و بدون مقدمه شروع به یاوه‌گویی درباره کاترینا کرده بود: آیا او کاترینا را قادر به ارتکاب جنایت می‌داند؟ گفت: «چطور، من و کیلم و می‌دانم چه کسی قادر به جنایت است و چه کسی نه. تصورش را هم نمی‌شود کرد، شما چرا این حرف را می‌زنید؟ از کجا می‌دانید؟» بعد وقتی بالاخره فهمید جنایتکاری که مدتها در تعقیبش بوده‌اند شب را در خانه کاترینا بسر آورده است و از حدود ساعت ۱۱ مشغول بازپرسی از کاترینا هستند، تصمیم گرفت فوراً با هواپیما بازگردد و به کمک او بشتابد. ولی مردکه «روزنامه» گفت - واقعاً مردک تا این حد لجن بود، یا اینکه بعدها این‌طور به نظرش آمد؟ - موضوع اینقدرها هم مهم نیست؛ آیا

می‌تواند چند تا از خصوصیات اخلاقی کاترینا را برایش شرح دهد؟ .
 و وقتی بلورنا خودداری کرده بود، مرد که اظهار کرده بود که این کار
 می‌تواند بد تعبیر شود، زیرا سکوت در این مورد خاص، که به یک
 مطلب صفحه اول^۳ مربوط می‌شود، می‌تواند آشکارا حمل بر اخلاق بد
 او شود. بلورنا عصبانی و خشمگین گفته بود: « کاترینا شخصی است
 بسیار هوشمند و خونسرد. » و بعد ناراحت شد، چون درست نبود، و آن
 چیزی نبود که می‌خواست درباره کاترینا بگوید و چیزی هم نبود که
 باید می‌گفت. هیچ‌گاه با « روزنامه » که هیچ، حتی با روزنامه‌ها هم
 سروکاری پیدا نکرده بود، وقتی مرد که سوار بر اتومبیل پرشه‌اش شد
 و دور گردید، بلورنا اسکیها را باز کرد و دانست که مرخصی‌اش تمام
 شده است. به بالا رفت، جایی که تروده در بالکن پیچیده در پتوی گرم،
 نیمه خواب و نیمه بیدار، زیر آفتاب لمیده بود. جریان را برایش
 تعریف کرد. تروده گفت: « تلفن کن. » سعی کرد تلفن کند؛ سه، چهار،
 پنج بار، و هر بار این جواب را شنید که « کسی جواب نمی‌دهد. » سعی
 کرد ساعت یازده شب باز تلفن کند، ولی باز هم کسی جواب نداد.
 مشروب زیادی خورد و خواب ناآرامی کرد.

۲۲

وقتی ساعت نه و نیم بلورنا غرغرکنان سر صبحانه حاضر شد.

تروده «روزنامه» را جلوش گرفت: عکس کاترینا در صفحه اول. عکسی بسیار بزرگ، حروفی بسیار بزرگ: کاترینا بلوم فاسق جنایتکار، درباره میهمانان مردش سکوت کرده است. لودویگ گوتن جنایتکار و قاتل، اگر معشوقه‌اش کاترینا بلوم خدمتکار، راه فرارش را هموار نمی‌کرد، اکنون در زندان بود. پلیس عقیده دارد که بلوم از مدتها پیش با جنایتکاران همکاری داشته است. (تفصیل جریان در صفحه آخر تحت عنوان «میهمانان مرد»). در خواندن صفحه آخر متوجه شد که «روزنامه» سخنان او را مسخ کرده و از گفته‌اش که کاترینا هوشمند و خون‌سرد است، «سرد و حسابگر» ساخته است و از گفته‌های کلی او درباره جنایت، این جمله را که او «بدون تردید قادر به ارتکاب جنایت است.» در آورده. «کشیش گملز برویش شهادت داده است که: «از او هر کاری ساخته است. پدرش پنهانی کمونیست بود، و مادرش، که او را مدتی از سردلسوزی برای تمیز کردن کلیسا استخدام کرده بودم، شراب کلیسا را می‌دزدید و با فاستهایش در کلیسا جشن بپا می‌کرد.»

«بلوم از دو سال پیش بطور مرتب از میهمانان مرد پذیرائی می‌کرده است. آیا آپارتمانش مرکز توطئه، مرکز تجمع جنایتکاران یا انبار اسلحه نبوده است؟ خدمتکاری بیست و هفت ساله چگونه می‌تواند آپارتمانی تقریباً ۱۱۰،۰۰۰ مارکی داشته باشد؟ آیا در سرقت بانکها شریک بوده است؟ پلیس به تحقیقات خود ادامه می‌دهد. دادستانی بی‌وقفه کار می‌کند. فردا اطلاعات بیشتری خواهیم داد. روز نامه مانند همیشه دست بردار نیست! تمام اطلاعات پشت پرده را، در شماره مخصوص آخر هفته، فردا، بخوانید.» بلورنا بعد از ظهر در فرودگاه وقایعی را که روی داده بود در ذهنش مرتب کرد:

ساعت ۱۰/۲۵ : تلفن کردن لودینگ^{۳۵} در حال بسیار مشوش که با التماس از من می‌خواست فوراً بازگردم و با آلویس^{۳۶}، که او هم مشوش است، تماس بگیرم. برایم شرح داد که آلویس، کاملاً خود را باخته است - چیزی که تا به حال در او ندیده بودم، و به این جهت برایم عجیب می‌نمود - و اکنون در باد بده‌لیگ^{۳۷} است و قرار است در کنفرانس کارخانه داران مسیحی سخنران اصلی باشد و گفتگوها را رهبری کند.

ساعت ۱۰/۴۰ : تلفن کاترینا، که می‌پرسید آیا به راستی چیزهایی را که «روزنامه» نوشته بود من گفته‌ام؟ خوشحال از این که توانسته بودم حقیقت را برایش روشن کنم. توضیح دادم که چه خبر است، و او (تا آنجا که به یاد می‌آورم) چیزی مانند این گفت: «حرفتان را باور می‌کنم، حالا می‌فهمم که این شوکه‌ها چطور کار می‌کنند. امروز صبح حتی مزاحم مادرم شده‌اند که سخت مریض است و همچنین برت‌لو و دیگران.» وقتی از او پرسیدم کجاست، جواب داد: «پیش الزه، و حالا باید باز برای بازپرسی بروم.»

ساعت ۱۱ : تلفن آلویس، او را برای اولین بار در زندگی‌ام واقعاً مشوش و هراسان دیدم - بیست سال است که می‌شناسمش. گفت باید فوراً بازگردم و وکالت او را در امری بسیار جدی قبول کنم. خود او مجبور است سخنرانی‌اش را بکند، بعد با کارخانه داران ناهار بخورد، و سپس گفتگوها را رهبری کند، و شب در میهمانی خصوصی شرکت

35. Luding.

36. Alois.

37. Bad Bedelig.

کند. بنابراین می‌تواند بین ساعت $7\frac{1}{4}$ تا $9\frac{1}{4}$ به‌خانه ما بیاید، و پس از آن به میهمانی برود.

ساعت ۱۱/۳۰: تروده هم، عقیده دارد که باید فوراً حرکت کنیم و به کمک کاترینا برویم. بطوری که از پوزخندش می‌فهمم این بار هم (احتمالاً مثل همیشه) نظریه نزدیک به حقیقی در باره مشکل آلویس دارد.

ساعت ۱۲/۱۵: جا رزرو کردیم، چمدانها را بستیم، صورت حساب را پرداختیم. پس از مرخصی کمتر از چهل ساعت با تا کسی به فرودگاه رفتیم. آنجا به سبب مه از ساعت ۱۴ تا ۱۵ معطل شدیم. گفتگونی طولانی درباره کاترینا با تروده داشتم، همانطور که تروده می‌داند، خیلی زیاد به کاترینا علاقه دارم. همچنین در این باره صحبت کردیم که چگونه به کاترینا دل‌داری دادیم تا رنجهای دوران کودکی و زناشویی‌اش را فراموش کند. چگونه بیهوده سعی کردیم او را وادار کنیم بر غروری که در مورد پول داشت غلبه کند و از ما وامی ارزانتر از بانک بپذیرد؛ حتی توضیح ما و آگاهی از این که اگر به جای ۱۴٪ که باید بپردازد، ۹٪ به ما بدهد، ضرری به ما نمی‌رساند، بلکه فقط او نفع می‌برد، نتوانست قانعش کند. چقدر به کاترینا مدیونیم: از زمانی که با آرامی و خوشروئی، همین‌طور با حساب و کتاب خانه ما را اداره می‌کند، نه تنها خرجمان کمتر شده است، بلکه هر دو ما را برای رسیدن به وظایف شغلیمان چنان آزاد کرده است که ارزش آن را با پول نمی‌توان سنجید. ما را از هرج و مرجی که پنج سال تمام بر زندگی زناشویی و شغلیمان حکومت می‌کرد، راحت ساخته است.

ساعت ۱۶/۳۰ تصمیم گرفتیم با قطار برویم، زیرا بنظر نمی‌آمد

که مه به این زودبها از میان برود. به توصیهٔ تروده به آلویس اشتروبلدر^{۳۸} تلفن نمی‌کنم. با تاکسی به ایستگاه راه آهن می‌رویم، و خودمان را به قطار ۱۷/۴۵ فرانکفورت می‌رسانیم. سفری نکبت‌بار، دل‌به‌هم‌خوردگی، عصبانیت. حتی تروده جلدی و هیجان زده است. بلای بزرگی در کمین است. خسته و مرده در مونیخ قطار را عوض می‌کنیم و در واگنی با تخت‌خواب به سفر ادامه می‌دهیم. در انتظار رنج به خاطر کاترینا، در دسر لودینگ و اشتروبلدر.

۲۳

صبح شبیه، هنگام ورود به ایستگاه شهر، شهری که به خاطر کارناوال شادمان است، زن و شوهر با لباس چروک و حال نکبت‌بار، در سکوی ایستگاه با «روزنامه» مواجه می‌شوند؛ باز عکس کاترینا در صفحهٔ اول است، این‌بار همراه پلیسی زن با لباس شخصی، که از پله‌های شهربانی پائین می‌آید: عروس آدمکشها هنوز لال است، از گوتن نشانه‌ای نیست! پلیس در تلاش است.

تروده روزنامه را خرید، آنها بی‌آنکه کلمه‌ای رد و بدل کنند سوار تاکسی شدند، وقتی می‌خواست پول تاکسی را بدهد، و تروده داشت در خانه را باز می‌کرد، رانندهٔ تاکسی به «روزنامه» اشاره کرد و گفت: «عکس شما هم تو آن هست، من فوراً شما را شناختم. شما و کیل

38. Straubleder.

دادگستری و کارفرمای این بدکاره هستید. «انعام زیادی به‌راندند داد، و راننده، که نیشخندش به‌اندازه طنین صدایش زهرآلود نبود، چمدانها و کیفها و اسکیها را تا سرسرای خانه آورد و دوستانه گفت: «قربان شما».

تروده قهوه جوش را به‌برق زده بود و در حمام خودش را می‌شست. «روزنامه» و دو تلگراف، یکی از لودینگ، دیگری از اشترویبلدر، روی میز اتاق نشیمن بود. تلگراف لودینگ: «تماس نگرفتن شما حداقل مایوس‌کننده است. لودینگ». تلگراف اشترویبلدر: «نمی‌فهمم چطور توانسته‌ای مرا در این وضع رها کنی. منتظر تلفن فوری. آلویس». ساعت هشت و پانزده دقیقه بود، تقریباً همان ساعتی که همیشه کاترینا صبحانه آنها را می‌داد: چقدر قشنگ میز را می‌چید، با گل‌دان گل، رومیزی و دستمال سفره شسته و تمیز، چند نوع نان و عسل، تخم مرغ و قهوه و برای تروده نان تست و مربای پرتقال.

حتی تروده هم، وقتی قهوه جوش و کمی نان خشک و عسل و کره را می‌آورد، احساساتی شده بود: «آن روزها گذشت، تمام شد. دخترک را بیچاره می‌کنند. اگر پلیس نکنند، «روزنامه» خواهد کرد، و اگر «روزنامه» دست بردارد، مردم دست از سرش بر نخواهند داشت. بیا، اول بخوان بعد به آن آقایان تلفن کن.» و او چنین خواند:

«روزنامه» که همیشه سعی دارد شما را از جزئیات خبرها مطلع کند، موفق شده است شهادتهای دیگری را جمع‌آوری کند که روشنگر اخلاق و رفتار و گذشته تاریک بلوم است. خبرنگاران «روزنامه» موفق شدند مادر مریض

بلوم را پیدا کنند. او قبل از همه شکایت داشت که دخترش از مدتها پیش دیگر به دیدنش نرفته است. بعد هنگامی که با واقعیات غیرقابل انکار مواجه شد، چنین گفت: «باید به اینجا می کشید، باید این طور می شد»

شوهر سابقش، ویلهلم برت لو، کارگر ساده، که بلوم تقصیر طلاق از او را به علت ترک مغرضانه به گردن دارد، با علاقه بیشتری اطلاعات خود را در اختیار «روزنامه» گذاشت؛ او درحالی که سعی می کرد جلو اشکهایش را بگیرد گفت: «حالا می فهمم چرا این بلا به سرم آمد. چرا مرا ترک کرد. پس جریان از این قرار بوده است. حالا همه چیز برایم روشن شد. سعادت ناچیز ما برایش کافی نبود. چیزهای دیگری می خواست، آخر کارگری درستکار و قانع چطور می تواند به اتومبیل پرشه برسد؟ (در اینجا خردمندانانه اضافه کرد) شاید بتوانید به خوانندگان «روزنامه» نصیحت مرا برسانید: عاقبت تصورات غلط از موسیالیسم همین است. از شما و خوانندگانتان می پرسم: یک خدمتکار چگونه می تواند به این ثروت برسد. از راه راست که بدست نیآورده است. حالا می فهمم چرا همیشه از تندروها و دشمنیهایش با کلیسا می ترسیدم، و خداوند را شکر می کنم که به ما بجه عطا نکرد. و وقتی می شنوم که عشق آدمکشی جنایتکار برایش پرارزش تر است تا علاقه ساده من، آن وقت این مطلب هم برایم روشن می شود. با وجود این دلم می خواهد به او می گفتم: کاترینای کوچولوی من، کاش پیش من

می‌ماندی. ما هم می‌توانستیم با گذشت سالها به ثروت و اتومبیلی کوچک برسیم، ولی پرشه نمی‌توانستیم به تو بدهم، فقط سعادت‌ی ناچیز که کارگری درستکار و بدبین به اتحادیه کارگری، می‌تواند هدیه کند. آخ، کاترینا».

بلورنا در صفحه آخر ستونی پیدا کرد که با خط قرمز مشخص شده بود، تحت این عنوان که «زوج بازنشسته اظهار تنفر می‌کند، ولی متعجب نیست»:

دکتر برتولد هی‌پرتس^{۳۹}، رئیس بازنشسته دانشگاه، و خانم ارنای هی‌پرتس^{۴۰} از اعمال بلوم ابراز تنفر کردند، ولی چندان متعجب نبودند. آقای هی‌پرتس - زبان‌شناس و مورخ، اکنون در شهر لمگو با دختر مجردش زندگی می‌کند که آسایشگاهی را اداره می‌کند، و بلوم سه سال است در خانه او کار می‌کند - آقای هی‌پرتس به خبرنگار ما گفت: «آدمی از هر جهت تندرو، که ما را زیرکانه غافلگیر کرده است.»

(هی‌پرتس که بعداً بلورنا به او تلفن کرده بود قسم خورده که به خبرنگار چنین گفته است: «اگر کاترینا تندرو باشد، در کمک کردن به مردم و تنظیم امور است، ذکاوتش تندرو است - در غیر این صورت باید درباره او مرتکب اشتباه بزرگی شده باشم، و من تجربه چهل ساله روان‌شناسی و معلمی دارم و کمتر اشتباه کرده‌ام.»)

39. Bertold Hiepeptz.

40. Erna Hiepeptz.

دنباله صفحه اول

«وقتی نماینده «روزنامه» به دیدن شوهر سابق و درهم شکسته بلوم رفت که برای شرکت در تمرین دسته تپل و شیپورزنهای گملز برویش آمده بود، او رویش را برگرداند که اشکهایش را پنهان کند. بقیه اعضای دسته هم، بطوری که دهقان سالخورده مفلز می گفت، از کاترینا روبرگردانده اند، از این موجود عجیبی که خود را چنان معصوم جلوه می داده است. در هر صورت همکاران بی آزار کارگری درستکار، حق دارند دلتنگ باشند.»

آخر از همه عکسی از بلورنا و تروده در باغشان کنار استخر، و زیرش نوشته بود: «نقش زنی که زمانی به «تروده سرخ» معروف بود و شوهرش که گاه گاه خود را «چپ» معرفی می کند، در این میان چیست؟ دکتر بلورنا، وکیل دادگستری، با همسرش تروده در کنار استخر ویلای نجمی شان»

۲۴

در اینجا باید، همانطور که در فیلم و ادبیات معمول است، نظری به گذشته انداخت: از صبح شنبه که خانم و آقای بلورنا درهم و ناامید از مرخصی بازگشتند، تا صبح جمعه که کاترینا را برای بازپرسی مجدد به اداره پلیس بردند؛ این بار نه از خانه خودش، بلکه از خانه

خانم ولترزهایم، که کاترینا ساعت پنج صبح با اتومبیلش بدانجا رفته بود، توسط خانم پلتسر، و کارمند مسن‌تری که اسلحه سنگین همراه نداشت به بازپرسی برده شد. خانم پلتسر کتمان نمی‌کرد که می‌دانسته است کاترینا را نه در خانه خودش بلکه در خانه خانم ولترزهایم باید پیدا کرد. (انصافاً باید اینجا صدمات و از خودگنشتگیهای خانم و آقای بلورنا را هم به‌خاطر آورد: قطع مرخصی، رفتن به فرودگاه با تاکسی، انتظار کشیدن به‌خاطر مه. رفتن به ایستگاه راه آهن با تاکسی. با قطار به فرانکفورت، بعد تعویض آن در مونیخ. تکان ناراحت‌کننده واگن خواب، بعد صبح زود، هنوز به‌خانه نرسیده مواجه شدن با «روزنامه»! بعدها بلورنا افسوس خورد - البته بی‌موقع - که چرا به جای کاترینا، که از مردک «روزنامه» شنیده بود برای بازپرسی رفته است، به‌هاخ تلفن نکرده بود.)

چیزی که توجه تمام کسانی را جلب کرد که در بازپرسی کاترینا در روز جمعه حاضر بودند، حال و قیافه بشاش بایتس‌منه بود. در این بازپرسی مودینگ، خانم پلتسر، دادستانها دکتروگوتن و هاخ حضور داشتند، همینطور منشی اداره که سؤال و جوابها را ثبت می‌کرد، به‌نام آنالو کستر^{۴۲}، که خرده‌گیری کاترینا در مورد کلمات، به‌نظرش خسته‌کننده می‌آمد و آن را «عنتربازی» می‌دانست. - بایتس‌منه بشاش بود و در حالی که دستهایش را به هم می‌مالید وارد اتاق بازپرسی شد، با کاترینا محترمانه رفتار کرد، از «بعضی از خشونت» ها که ربطی به شغلش ندارد، بلکه مربوط به خودش است - چون آدمی کمی نتراشیده است - معذرت خواست، و صورت اشیائی را که در خانه کاترینا ضبط

کرده بودند بدست گرفت، که عبارت بود از:

۱. دفترچه کوچک و کهنه سبز رنگی که تنها شماره تلفن در آن ثبت بود، و در این میان تحقیقات نشان داده بود شماره خاصی در آن ثبت نشده است. ظاهراً این طور معلوم بود که کاترینا تقریباً ده سال است از این دفترچه استفاده می کند. خط‌شناسی که دنبال اثری از خط‌گوتن در دفترچه می گشت (گوتن فراری ارتش بود، و بعد در اداره‌ای کار کرده بود، و بقدر کافی نمونه خط او را داشتند) تحول خط کاترینا را مانند تعبیر بچه‌های مدرسه می دانست: دختر بچه شانزده ساله‌ای که شماره تلفن «گربر» قصاب را یادداشت کرده بود، هفده ساله‌ای که شماره دکتر «کلوتن» را نوشته بود، بیست ساله برای دکتر «فهرن» کار کرد - و بعد شماره‌های غذا فروشها، رستورانها و همکاران.

۲. صورت حسابهای صندوق پس انداز، که در کنار هریس داشت یا پرداختی، با دست نوشته شده بود مربوط به چیست. تمام برداشتها و پرداختها معین بودند و هیچ کدام موجب شک نمی شدند. در مورد پرونده کوچکی که تمام پرداختها و امور مربوط به شرکت «هافتکس»^{۴۳} که «آپارتمان برازنده کنار رودخانه» را از آن خریده بود، نیز همینطور بود. تمام اظهار نامه‌ها، اعلامیه‌ها و پرداختهای مالیاتی‌اش را توسط کارشناس مورد بررسی قرار دادند و نتوانستند «رقمی پنهانی» پیدا کنند. بایتس منه بخصوص می خواست حساب و کتاب دو سال اخیر کاترینا - که به شوخی آن را «دوران میهمان مرد» می نامید - مورد بررسی قرار گیرد. هیچ چیزی که بلمست آمد این بود که کاترینا ماهیانه ۱۵۰ مارک برای مادرش حواله می کرده، و ماهیانه‌ای به شرکت کولتر^{۴۴}

در کوئیر می برداخته است که از قبر پدرش در گملز برویش نگهداری کند. صورت حسابهای خرید اثاث، لوازم خانه، لباس، لباس زیر، بنزین - همه و همه را بررسی کردند و چیزی نیافتند. وقتی کارشناس حسابرسی پرونده را به بایتس منه پس می داد، گفت: «ای بابا، اگر آزاد شد و دنبال کارگشت، به من خبر بدهید. دائماً دنبال همچو آدمهایی می گردیم و پیدا نمی کنیم.» قبضهای تلفن بلوم هم ایجاد شک و تردیدی نمی کردند. ظاهراً تلفن راه دور تقریباً نکرده بوده است.

در ضمن از یادداشتها می شد فهمید که کاترینا گاهگاه مبالغ کوچکی حدود ۱۵ تا ۳۰ مارک برای برادرش کورت^{۴۵}، که در حال حاضر به جرم دزدی زندانی است، به عنوان پول تو جیبی می فرستاده است. همینطور معلوم شد که بلوم پول به کلیسا نمی برداخته است. بطوری که از پرونده مالی اش بر می آمد از نوزده سالگی یعنی در سال ۱۹۶۶، کلیسای کاتولیک را ترک گفته بوده.

۳. دفترچه یادداشت دیگری، با سرفصلهای مختلف وجود داشت، اغلب مربوط به نگهداری حساب؛ چهار قسمت داشت: یک قسمت مربوط به حساب مخارج خانه بلورنا درباره خرید خواربار، پودرهای شستشو، پول لباسشویی. که از آن بر می آمد کاترینا لباسها را خودش اطو می کرده است. قسمت دوم مربوط بود به حساب خانه هی پرتس با دریافت و پرداختهایش یک قسمت دیگر مربوط می شد به مخارج خانه خود بلوم، که ظاهراً با صرف مبلغ ناچیزی اداره می شد، ماهانه وجود داشت که او برای خواربار کمتر از ۳۰ تا ۵۰ مارک پرداخته بود. ولی بنظر می آمد که زیاده سینما می رفته است - تلویزیون نداشت -

45. Kurt.

و گاهگاه شکلات می‌خریده است. قسمت چهارم شامل دریافته‌ها و پرداخته‌هایی بود که به کارهای جنبی بلوم مربوط می‌شد و همچنین مخارج خرید و شستشوی لباس کار و مخارج فولکس‌واگن. در اینجا - در مورد صورت‌حسابهای بنزین - بایتمس‌منه با خوشروئی خاصی که همه را به تعجب واداشت، قلابش را بند کرد و از کاترینا پرسید؛ علت بالا بودن نسبی صورت‌حسابهای بنزین که در ضمن با رقم بالای کیلومتر، که کیلومتر شمار اتومبیل نشان می‌دهد مطابقت دارد چیست؟ حساب کرده‌اند که فاصله‌ی خانه‌اش تا خانه‌ی بلورنا رفت و برگشت شش کیلومتر، تا خانه‌ی هی‌پرتس رفت و برگشت هشت کیلومتر و تا خانه‌ی ولترزهایم چهار کیلومتر است. و اگر دست بالا هفته‌ای یک کار اضافی در نظر بگیریم، و برای آن هم دست بالا بیست کیلومتر حساب کنیم، که روزی حدود سه کیلومتر می‌شود، می‌رسیم جمعاً به روزی حدود ۲۱ تا ۲۲ کیلومتر. در حالی که باید توجه داشت که او هر روز پیش ولترزهایم نمی‌رود، ولی آن را ندیده می‌گیریم. به این ترتیب می‌رسیم به سالی ۸،۰۰۰ کیلومتر. او - کاترینا بلوم - بطوری که از قرارداد خریدش با کلرمر آشپز بر می‌آید اتومبیل را شش سال پیش که ۵۶،۰۰۰ کیلومتر کار کرده بوده، خریده است. اگر ۶×۸۰۰۰ را به آن اضافه کنیم جمعاً می‌شود ۱۰۴،۰۰۰ تا ۱۰۵،۰۰۰ کیلومتر، در حالی که کیلومتر شمار اتومبیل رقم ۱۶۲،۰۰۰ کیلومتر را نشان می‌دهد. البته معلوم است که او گاه به گاه به دیدن مادرش در گملز برویش و بعداً در آسایشگاه کوئیر می‌رفته است، همینطور بعضی مواقع از برادرش در زندان دیدن می‌کرده است؛ رفت و برگشت گملز برویش یا کوئیر ۵۰ کیلومتر و تا محل برادرش ۶۰ کیلومتر است، و اگر ماهی یک بار، دست بالا دو بار

حساب بکنیم - برادرش تازه یک سال و نیم است که در زندان است و قبلاً در گملزبرویش زندگی می کرده - روی هم رفته در عرض شش سال می شود ۷،۰۰۰ تا ۸،۰۰۰ کیلومتر که باز هم ۴۵،۰۰۰ تا ۵۰،۰۰۰ کیلومتر باقی می ماند که تکلیفش معلوم نیست. آخر به کجا می رفته است. آیا قصد اشاره ای خشن ندارد ولی باید بفهمد - آیا با شخصی یا اشخاصی در جانی - و کجا - ملاقات می کرده است؟

نه تنها کاترینا بلوم، بلکه تمام حاضران مجنوب و متنفّر به این محاسبات بایتس منه که با صدای لطیف ادا می شد، گوش دادند، چنین بنظر می آمد که بلوم در مدتی که بایتس منه حساب می کرد و او را متهم می کرد، احساس ناراحتی نداشت، بلکه حالتی داشت که جمع آن را معجونی از نفرت و جذبه، می توان خواند، زیرا در تمام این مدت به دنبال توضیحی برای این ۵۰،۰۰۰ کیلومتر نبود، بلکه سعی می کرد خودش آگاهی پیدا کند که چرا؟ به کجا رفته است؟ وقتی برای بازپرسی نشست، به طرز تعجب آوری حالت همکاری داشت، و تقریباً «نرم» بود، حتی ترسان بنظر می آمد، جای خورد و حتی اصرار نکرد پولش را خودش بپردازد. و حالا، وقتی که بایتس منه سؤالها و محاسباتش تمام شد - به قول چند نفر، تقریباً همه حاضران - سکوت مرگ حکمفرما شد. گویی حس می شد که کسی با توجه به واقعیتی که ممکن بود خیلی آسان از نظر دور بماند، - البته اگر صورت حساب بنزین نبود - واقعاً به کنه اسرار بلوم، که خود را چنان ساده و بی آرایش نشان می داد، رسوخ کرده است.

کاترینا بلوم گفت: «بله»، - و از اینجا ثبت اظهارات او آغاز گشت که هم اکنون موجود است - «حق با شماست، می شود روزانه ۲۵

کیلومتر من در ذهنم حساب کردم. هیچ وقت در این باره فکر نکرده بودم، و فکر مخارجش را هم نکرده بودم، بلکه همینطور بی دلیل راه می افتادم، می رفتم، بی دلیل بدون مقصد، یعنی مقصدی بعداً خود به خود پیدا می شد، مقصودم این است که مثلاً جاده جنوب به طرف کوبلنس^{۴۶}، یا جاده غرب به طرف آخن^{۴۷}، یا پائین به طرف راین سفلی. هر روز نه. نمی توانم بگویم چند بار یا به چه فاصله. اغلب موقعی که باران می بارید و من آزاد بودم و تنها. نه، حرفم را اصلاح می کنم: فقط موقعی که باران می بارید راه می افتادم دقیقاً نمی دانم چرا. شما باید بدانید که گاهی، که قرار نبود به خانه هی پرتس بروم و کار دیگری هم نداشتم، ساعت پنج که به خانه می رسیدم بیکار بودم. نمی خواستم همیشه پیش الزه بروم، بخصوص از وقتی که با کنراد این طور دوست شده است؛ تنها به سینما رفتن هم همیشه برای یک زن بی خطر نیست. گاهی می رفتم و در کلیسا می نشستم، نه به دلایل مذهبی، بلکه از این جهت که آنجا آرامشی هست، ولی تازگیها در کلیسا هم مزاحم می شوند، آن هم نه فقط مردم عادی! طبیعی است که چند تا دوست دارم: به عنوان مثال ورنر کلرمر، که فولکس واگن را از او خریده ام، و زنش، همینطور کارمندان دیگر کلفت، ولی همینطور راه افتادن و رفتن و در هر موقعیتی قاطعی شدن با آنها مشکل و اغلب ناراحت کننده بود. بنابراین همینطور سوار ماشین می شدم، رادیو را باز می کردم و در جاده های فرعی، زیر باران می رفتم، بیشتر از همه جاده هائی را دوست داشتم که کنارشان درخت بود؛ - گاهی تا هلند یا بلژیک می رفتم، آنجا قهوه یا حتی آبجو

46. Koblenz.

47. Aachen.

می‌خوردم و بر می‌گشتم. بله. حالا که از من می‌پرسید، تازه برایم روشن می‌شود. خوب - اگر بپرسید چند بار - می‌گویم: دو سه بار در ماه - گاهی کمتر، گاهی هم بیشتر، و اغلب ساعتها، تا این که ساعت نه یا ده و گاهی ساعت یازده خسته و مرده به‌خانه باز می‌گشتم. شاید دلیلش ترس هم باشد: من خیلی از زنان مجرد را می‌شناسم که شبها تنها پای تلویزیون می‌نشینند و مست می‌کنند. »

لبخند آرام بایتس منه، که بی هیچ‌گونه توضیحی، این شرح را پذیرفت، اجازه نمی‌داد درباره افکارش قضاوت شود. فقط با سر اشاره می‌کرد، و اگر گاهی دستش را به هم می‌مالید، به این جهت بود که یکی از نظریه‌هایش با گفته‌های کاترینا بلوم تأیید می‌شد. مدتی سکوت حکمفرما شد، گوئی حاضران غافلگیر شده بودند، یا تحت تأثیر درد آوری بودند، بنظر می‌آمد که کاترینا برای اولین بار قسمتی از اسرار زندگی خصوصیش را فاش کرده باشد. از این رو خیلی سریع ثبت توضیحات درباره دیگر اشیا ضبط شده، خاتمه پذیرفت.

۴. آلجوم عکس که فقط عکس کسانی در آن بود که به آسانی می‌شد آنها را شناخت. پدر کاترینا بلوم، که مریض و تلخ‌کام بنظر می‌آمد و بی‌اندازه پیرتر از آن که می‌توانست باشد. عکس مادرش، که معلوم شد به سرطان مبتلاست و در بستر مرگ است. برادرش. خود او: چهار ساله، شش ساله، ده ساله در کلیسا، بیست ساله عکس عروسی، شوهرش، کشیش گملز برویش، همسایه‌ها، خویشان، عکسهای مختلف از الزه و لترزهایم، بعد عکسی از آقای نسبتاً مسن که سرحال بنظر می‌آمد و ابتدا نتوانستند بدانند که کیست، و بعد معلوم شد دکتر فنه‌رن است، همان حسابرس قسم خورده‌ای که کارش به زندان کشید. ولی عکسی که

بتوان آن را به گونه‌ای با نظریه‌های بایئس‌منه ارتباط داد، در آن میان نبود.

۵. گذرنامه‌ای به نام کاترینا برت‌لو. در ارتباط با گذرنامه سؤالهائی دربارهٔ مسافرت شد، معلوم شد که کاترینا هیچ وقت «مسافرت حسابی» نرفته است، و به جز چند روزی که مریض بوده، همیشه کار کرده است. هر چند حقوق ایام مرخصی‌اش را از فرتن یا بلوم می‌گرفته، ولی یا برای خود آنها کار می‌کرده است و یا در جای دیگر.

۶. جعبهٔ شکلاتی کهنه. محتوی: چند نامه، ده دوازده‌تا؛ از مادرش، برادرش، شوهرش و خانم ولترزهایم. هیچ‌یک از نامه‌ها نشانه و برگه‌ای که ربطی به اتهامش داشته باشد، دربر نداشت. در جعبهٔ شکلات چند عکس هم بود؛ پدرش در لباس سربازی و رماخت^۸، شوهرش با اونیفورم دسته‌طبالها. چند ورق پاره شده از تقویمی با کلمات قصار، مجموعه‌ای مفصل شامل دستور پخت غذا و یک بروشور «دربارهٔ مصرف شری در سوسه‌های مختلف».

۷. پرونده‌ای شامل کارنامه، دیپلم، اماناد، تمام اوراق مربوط به طلاق، و اماناد محضری مربوط به آپارتمان.

۸. سه دسته کلید، که در این میان درباره‌اش تحقیق شده بود. کلیدهای در خانه و گنججه‌های خودش، بلورنا و هی‌پرتس. در صورت مجلس ذکر شد که در میان اشیا ضبط شده چیزی که از جهتی مظنون باشد، یافت نشد. شرح کاترینا دربارهٔ مصرف بنزین بدون توضیح پذیرفته شد.

درست در این لحظه بایتس منه انگشتری یاقوت با سنگهای برلیان از جیبش در آورد، که ظاهراً بی آنکه در چیزی پیچیده باشد در جیبش گذاشته بود، زیرا قبل از این که آن را جلو روی کاترینا بگیرد، با آمستین کنش انگشتر را براق کرد.

- این انگشتر را می شناسید؟

کاترینا بی هیچ تأخیر و تردید جواب داد:

- بله.

- مال شماست؟

- بله.

- می دانید چقدر ارزش دارد؟

- دقیقاً نه. نباید زیاد گران باشد.

بایتس منه با خوشروئی گفت:

- در هر حال ما قیمت آن را پرسیده‌ایم، برای احتیاط نه تنها از کارشناس خودمان، بلکه برای اینکه بی‌عدالتی در حق شما نشده باشد، از جواهر فروشی در شهر هم سؤال کرده‌ایم. این انگشتر هشت تاده هزار مارک می‌ارزد. این را نمی‌دانستید؟ این حرفتان را باور می‌کنم، با وجود این باید به من بگوئید که آن را از کجا آورده‌اید. چنین انگشتری ممکن است به تحقیقات درباره جنایتکار مورد نظر ما که دزدیهایش مسلم است و به آدمکشی متهم است، مربوط شود، از این رو نه چیز بی‌اهمیتی است و نه چیزی خصوصی و شخصی؛ مثل صدها کیلومتر، و ساعتها اتومبیل راندن در بازار. خوب، انگشتر را چه کسی به شما داده است؟ گوتن یا میهمان مرد، آیا گوتن همان میهمان مرد نیست؟ و اگر نیست، خود شما - اگر به شوخی بشود گفت به عنوان «میهمان

زن - هزاران کیلومتر در باران به کجا می‌رفته اید؟ برای ما کار ساده‌ای است که تحقیق کنیم این انگشتر مال کدام جواهر فروشی است، آن را خریده‌اند یا دزدیده‌اند، اما می‌خواهم امتیازی به شما بدهم - چون شما را مستقیماً جنایتکار نمی‌دانم، بلکه ساده‌لوح و کسی بیش از اندازه رمانتیک می‌دانم. شما که به حجب و عفت معروفید، تاجائی که آشنا - هایتان لقب «راهبه» به شما داده‌اند، آدمی که به دیسکوتک نمی‌رود، چون در آنها «زیاده‌روی» می‌شود، از شوهرش طلاق می‌گیرد، چون «مزاحمش» می‌شود، چنین شخصی چطور می‌تواند به سن - یا به ما - بگوید که پریشب با گوتن آشنا شده است و بی هیچ مقدمه‌ای همان شب او را با خود به آپارتمانش برده است و - حالا بگوئیم - با او صمیمی شده است. اسم این را چه می‌گذارید؟ دلباختگی در یک نظر؟ عشق؟ آخر چی؟ نمی‌خواهید اقرار کنید که اینها با هم جور در نمی‌آیند و نمی‌توانند شما را تبرئه کنند؟ اینجا چیز دیگری هم هست...

در اینجا دست تو جیب کتتش کرد و از داخل آن پاکت سفید رنگ بزرگی بیرون آورد، و از داخل آن پاکتی با قطع معمولی و به رنگ بنفش، گران‌قیمت و با آمتر کرم رنگ بیرون کشید:

- این پاکت خالی، که آن را در کنار انگشتر در کشو پاتختی‌تان پیدا کرده‌ایم، ساعت ۸ روز ۷۴/۲/۱۲ مهر پستخانه ایستگاه راه آهن دوسلدورف خورده است، و آدرسش به نام شماست. خدایا، اگر شما رفیقی داشته‌اید که گاه‌گاه به دیدنتان می‌آمده و شما گاهی پیشش می‌رفته‌اید، برایتان نامه می‌نوشته است و گاه‌گاه چیزی به شما هدیه می‌کرده است - این را به ما بگوئید، این که جنایت نیست. فقط وقتی به ضرر شماست که به طریقی با گوتن ارتباط پیدا کند.

برای تمام حاضران مسلم بود که کاترینا انگشتر را شناخته است، ولی ارزش آن را نمی‌دانسته است، و اینجا باز مسأله ناراحت‌کننده میهمان مرد پیش می‌آید. آیا از این که آبرویش در معرض خطر بود خجالت می‌کشید، یا آبروی کس دیگری را که نمی‌خواست با لو دادن، ببرد؟ این بار کمی سرخ شد. آیا از این جهت ادعا نکرد که انگشتر را گوتن به او داده است، که می‌دانست کسی باور نمی‌کند او آقائی از این نوع باشد؟ وقتی شروع به سخن کرد آرام و مطیع بنظر می‌آمد:

- اقرار می‌کنم که در مجلس رقص خانم ولترزهایم تنها و صمیمی با لودویگ گوتن رقصیده‌ام، گرچه او را برای اولین بار در عمرم دیده بودم، و نام فامیلش صبح روز پنج‌شنبه هنگام بازپرسی بگوشم خورده است. علاقه بسیار شدیدی نسبت به هم احساس کردیم. حدود ساعت ده خانه خانم ولترزهایم را ترک کردم و همراه لودویگ گوتن به آپارتمانم رفتم.

در باره این که انگشتر را از کجا آورده‌ام نمی‌توانم ... بهتر بگویم نمی‌خواهم چیزی بگویم. چون از راه غیر قانونی به دست من نرسیده است، خود را موظف به این کار نمی‌بینم. فرستنده پاکتی که نشانم دادید برایم ناآشناست. باید مربوط به این نامه‌های معمولی تبلیغاتی باشد. من در میان رستوران داران رفته رفته معروف شده‌ام. در این باره که چرا نامه‌ای تبلیغاتی را داخل پاکتی چنان‌گران قیمت و آستردار بگذارند، نمی‌توانم دلیلی ارائه بدهم. فقط می‌خواهم توجه داشته باشید که بعضی از رستوران داران می‌خواهند خودشان را سطح بالا جلوه بدهند.

وقتی از او پرسیدند، گرچه به اقرار خودش به اتومبیل راندن علاقه

شدید دارد، چرا در این روز بخصوص با تراموا به خانه خانم ولترزهایم رفته است، کاترینا بلوم گفت؛ او نمی دانسته است که زیاد مشروب خواهد خورد یا کم، از این جهت مطمئن تر این بوده است که با اتومبیل نرود. پرسیدند آیا معمولاً زیاد مشروب می خورد و آیا گاهی مست می کند؟ جواب داد؛ نه، مشروب کم می خورد و مست هم هیچ وقت نکرده است، فقط یک بار - آن هم در حضور و به دستور شوهرش او را مست کرده اند، - در میهمانی دسته طبالها - آن هم با چیزی که مزه لیموناد می داده است. بعدها شنیده است که این مشروب که خیلی هم گران قیمت است، وسیله مورد علاقه کسانی است که می خواهند دیگران را مست کنند. وقتی به او گفتند این ادعا که نمی دانسته زیاد مشروب می خورد یا نه، نمی تواند صحیح باشد، چون به قول خودش هیچ وقت زیاد نمی خورده است، به این ترتیب باید این طور به نظر بیاید که باگوتن قرار قبلی داشته و می دانسته است که با اتومبیل او به خانه باز خواهد گشت، و به اتومبیل خودش احتیاج نداشته است؛ کاترینا فقط سرش را تکان داد و گفت، عیناً همان طور بوده است که قبلاً گفته است. قبل از رفتن حال مشروب خوردن داشته است، ولی این کار را نکرده است.

نکته دیگری قبل از ناهار می بایست روشن می شد: چرا دفترچه پس انداز یا دسته چک ندارد؛ نه، او حساب دیگری غیر از حسابی که در بانک پس انداز دارد، ندارد. هر مبلغی ولو ناچیز که به دستش می رسد، به مصرف باز پرداخت وامش می رساند، چون بهره وام بعضی مواقع دو برابر بهره حساب پس انداز است، و در حساب جاری هم اصلاً بهره نمی دهند. علاوه بر این راه دستش نیست که با چک پردازد. تمام مخارجش، مخارج خانه و اتومبیلش را، همیشه نقد می پردازد.

۲۵

برخی از راه‌بندانها، که می‌توان به آنها فشار نیز گفت، غیر قابل اجتناب است، زیرا همه سرچشمه‌ها را نمی‌توانیم با یک حرکت و فوری به‌راهی که می‌خواهیم بیندازیم، بطوری که زمین خشک زیر آنها نمایان شود. ولی از فشارهای غیر لازم باید دوری کرد؛ در اینجا باید توضیح داد که چرا در این صبح جمعه بایتس‌منه، همینطور کاترینا تا این حد آرام و نرم و حتی مطیع بودند، کاترینا حتی هراسان و شرم زده بود. گرچه «روزنامه»، که یکی از خانمهای همسایه که با آنها دوستی داشت آن را از زیر در به داخل آپارتمان خانم ولترزهایم انداخته بود، باعث عصبانیت، ناراحتی، تنفر، شرم و ترس این دوزن شده بود، ولی تلفن فوری آنها به بلورنا آرامش نسبی را بدانها بازگرداند. بلافاصله پس از دیدن روزنامه و تلفن کاترینا به بلورنا، خانم پلتسر ظاهر شد و بی‌پرده پوشی ابراز داشت که چون خانه کاترینا تحت نظر است، می‌دانسته‌اند که ایشان را کجا باید پیدا کرد؛ متأسفانه کاترینا - و همینطور خانم ولترزهایم - باید برای بازپرسی بیایند. روش بی‌پرده و مهربان خانم پلتسر خشم از «روزنامه» را زایل کرد و برای کاترینا خاطره شبانه‌اش را که او را قانع کرده بود، دوباره زنده ساخت: لودویگ به او تلفن کرده بود، آن هم از آنجا!

لودویگ خیلی مهربان بود، به همین جهت کاترینا از گرفتاریهایش چیزی نگفته بود، چون نمی‌خواست لودویگ احساس کند که باعث دردسرش شده است. آنها در باره عشق هم حرفی نزدند، چون - موقعی

که در اتومبیل به خانه می‌رفتند - لودویگ قدغن کرده بود که سخن از عشق به میان نیاورد. نه، این حرفها در میان نبود؛ حالش خوب است، البته ترجیح می‌داد که پیش او می‌بود برای همیشه، یا حداقل برای مدتی دراز، راستش برای ابد. مدت کارناوال را استراحت خواهد کرد، و هرگز، هرگز با کسی نخواهد رقصید و رقصی جز رقص امریکای جنوبی نخواهد کرد، و فقط با او؛ و این که آنجا چطور است. جایش خوب است و همه چیز مرتب، و چون قدغن کرده است از عشق حرفی نزند، مایل است از ته دل بگوید که خیلی، خیلی، خیلی، دوستش دارد، و بالاخره روزی - نمی‌داند چه روزی، ممکن است ماهها یا یک سال و حتی دو سال طول بکشد - او را پیش خودش خواهد برد؛ به کجا، فعلاً نمی‌داند. و از این نوع حرفهایی که دو کسی که به هم علاقه شدید دارند، پای تلفن به یکدیگر می‌زنند. اشاره‌ای که حاکی از روابط نزدیکتری باشد، به هم نکردند، بخصوص درباره‌ی عملی که بایتنس منه (یا به احتمال قوی تر، هاخ) آن چنان خشن آن را تعبیر کرده بود. و غیره و غیره. خلاصه از همین حرفهایی که علاقه‌مندان به یکدیگر به هم می‌زنند. مدت درازی. ده دقیقه. شاید، بطوری که کاترینا به‌الزه گفت، حتی بیشتر. درباره‌ی تعریف دقیق‌تر حرفهای دلداده‌ها، بد نیست به بعضی از فیلمهای جدید، رجوع شود، که پای تلفن - اغلب از فاصله دور - مدتها در باره مسائل به ظاهر بی‌ربط و راجی می‌شود.

این مکالمه تلفنی که کاترینا با لودویگ کرده بود، علت نرمی، گشاده‌روئی و بی‌خیالی بایتنس منه هم بود، در حالی که می‌دانست چرا کاترینا مرسخنی‌اش را کنار گذاشته است، طبیعی است که کاترینا نمی‌توانست بداند که بایتنس منه هم به همان دلیل و علت تا این حد

خوشحال است. (باید این واقعه عجیب و قابل تعمق باعث شود که آدم بیشتر از اینها تلفن کند، حتی بدون درد دل عاشقانه، زیرا ممکن است با این کار کسانی را خوشحال کند.) بایتس منه علت ترس کاترینا را هم می‌دانست، زیرا از تلفن ناشناس دیگری هم باخبر بود.

تقاضا می‌شود درباره منبع اطلاعات سری این فصل تحقیقی نشود، این منبع عبارت از گندابی فرعی است، که سوراخی در بدنه ناشیانه ساخته شده‌اش بوجود آمده است تا این دیواره ضعیف نشکند و تمام فشار به هدر نرود.

۲۶

برای این که سوء تفاهمی پیش نیاید باید گفت که خانم ولترزهایم و بلورنا، هر دو می‌دانستند که کاترینا با کمک به فرار گوتن، مرتکب جرم شده است، و اطلاع از اعمال خلاف او - هر چند در این مورد حقیقت نداشته باشد - او را مجرم می‌سازد! قبل از این که خانم پلتسر هر دو آنها را برای بازپرسی ببرد، الزه ولترزهایم این مطلب را بی‌هیچ ملاحظه‌ای به کاترینا گفته بود. بلورنا هم در اولین فرصت کاترینا را متوجه این واقعیت کرده بود. چیزی هم که کاترینا درباره گوتن به خانم ولترزهایم گفته بود، نباید از کسی پوشیده می‌ماند: «خداجان، این همانی است که باید پیدایش می‌شد، و با من عروسی می‌کرد و از او بچه‌دار می‌شدم... اگر لازم باشد سالها صبر می‌کنم تا از زندان آزاد

شود. »

۲۷

بازپرسی از کاترینا بلوم عاقبت خاتمه یافت. فقط باید در دسترس می بود تا احتمالاً در صورت لزوم، هنگام شهادت شرکت کنندگان دیگر در میهمانی رقص خانم ولترزهایم، با آنان مواجهه داده شود. چون جواب سؤالی می بایست معلوم گردد زیرا، با توجه به نظریه قرار قبلی و دسته بندی بایتس منه، این جواب اهمیت زیادی داشت: چگونه لودویگ گوتن به مجلس رقص خانم ولترزهایم آمده بود؟

به کاترینا بلوم گفتند که می تواند به خانه یا هر جایی که می خواهد برود، ولی او نپذیرفت که به خانه برود و گفت، برای همیشه از خانه اش بدش آمده است، و ترجیح می دهد در سلولی منتظر بماند تا بازپرسی خانم ولترزهایم تمام شود و همراه او به خانه اش برود. در این لحظه کاترینا دو شماره «روزنامه» را از کیفش بیرون آورد و سؤال کرد: آیا دولت - عیناً این کلمه را بکار برد - نمی تواند کاری کند که او را در مقابل این کثافت حفظ کند و آبروی از دست رفته اش را به او بازگرداند؟ حالا فهمیده است که بازپرسی از او بحق بوده است، هر چند که پرداختن به «جزئیات زندگی خصوصی» او، برایش نامفهوم است، ولی نمی داند چگونه جزئیات بازپرسی به دست «روزنامه» رسیده است - جزئیاتی مانند «میهمان مرد»، و تمام این شهادتهای دروغ و

ساختگی. در اینجا دادستان هاخ پیش آمد و گفت: به علت توجه شدید مردم به قضیه گوتن مجبور به صدور اطلاعیه‌ای مطبوعاتی شده‌ایم؛ کنفرانس مطبوعاتی را هنوز تشکیل نداده‌ایم، ولی با هیجان و وحشتی که فرارگوتن - که کاترینا آن را ممکن ساخته - در میان عموم بوجود آورده است، تشکیل چنین کنفرانسی غیرقابل اجتناب بنظر می‌رسد. از این گذشته او به علت آشنائی‌اش با گوتن «شخصیتی اجتماعی» شده است و به این جهت مورد توجه عموم. در مورد انتشار مطالب توهین آمیز یا احتمالاً بدنام کننده، می‌تواند به دادگاه شکایت کند، و اگر معلوم شود که «سوراخی» در دستگاه بازپرسی وجود دارد، در این باره هم می‌تواند شکایت کند و مطمئن باشد که به حق خود خواهد رسید. بعد کاترینا بلوم را به سلولی بردند. از محافظت شدید او صرف‌نظر کردند، فقط کارمند زن جوانی به نام رناته تسونداخ^{۴۹} را مأمور کردند که بی‌هیچ اسلحه‌ای پیشش بماند؛ بعدها این مأمور گزارش داد که کاترینا بلوم تمام مدت - حدود دو ساعت و نیم تمام - کاری جز خواندن مجدد دو شماره «روزنامه» نکرده است. از خوردن چای یا هر چیز دیگری سر باز زده است، نه با اعتراض؛ بلکه «با رفتاری دوستانه و بی‌اعتنا». کاترینا از صحبت درباره مد، سینما، رقص و هر بحثی که او - رناته تسونداخ - می‌خواسته است با او بکند، سر باز زده است.

بعد چون کاترینا از خواندن مطالب «روزنامه» ناراحت بنظر می‌آمده است، تسونداخ محافظت از او را موقتاً به همکارش هوفتن^{۵۰} سپرده و از آرشیوگزارش روزنامه‌های دیگر را آورده است که درباره

49. Renate Zundach.

50. Huften.

بازپرسی از بلوم و نقش احتمالی او در قضایا به واقعیات توجه داشته‌اند. در صفحه سوم یا چهارم خبر را نوشته‌اند، و حتی نام کامل او را چاپ نکرده‌اند، بلکه از شخصی به نام کاترینا ب. نام برده بودند. به عنوان مثال در روزنامه «اوم‌شا»^{۱۵} خبری ده سطری چاپ شده بود که در آن، بدون چاپ عکس، از گرفتاری بی‌جهت آدمی کاملاً بی‌دست و پا سخن رفته بود. تمام اینها - پانزده بریده روزنامه‌ای جلو کاترینا گذاشته بود - باعث دلداری کاترینا نشد، کاترینا فقط می‌پرسید: «اینها را کی می‌خواند؟ تمام آدمهایی که من می‌شناسم، «روزنامه» را می‌خوانند!». .

۲۸

برای روشن شدن این که چگونه گوتن به میهمانی رقص خانم ولترزهایم آمده بود، قبل از همه از خود خانم ولترزهایم بازپرسی شد، و از همان لحظه اول آشکار شد که روش خانم ولترزهایم نسبت به تمام دستگاه بازپرسی اگر دشمنانه نبود، حداقل غیر دوستانه‌تر از روش بلوم بود. خانم ولترزهایم گفت در ۱۹۳۰ بدنیا آمده است، بنابراین ۴۴ ساله است، ازدواج نکرده، شغلش خانه‌داری است ولی دیپلم ندارد. قبل از اینکه به اصل مطلب بپردازد، با «صدائی خشک و بی‌حرکت، که به نفرتش، از فریاد زدن و نامزای گفتن، قدرت بیشتری می‌داد» درباره کاری که «روزنامه» با کاترینا بلوم کرده است صحبت کرد و

همچنین تکیه بر این نکته که ظاهراً جزئیات بازپرسی کاترینا به این نوع مطبوعات داده شده است. برای او واضح است که نقش کاترینا در این ماجرا باید روشن شود؛ ولی از خودش می‌پرسد چگونه می‌توان جواب «نابود کردن موجودی جوان» را داد، کاری که دارد انجام می‌شود - کاترینا را از زمان تولد می‌شناسد و اکنون از دیروز شاهد نابودی جسم و روح اوست. او روان‌شناس نیست، ولی این واقعیت که کاترینا دیگر به‌خانه‌اش - که تا آن حد به آن دلبستگی داشت و آنقدر برای بدست آوردنش تلاش کرده و رنج برده بود - علاقه‌ای ندارد، خود زنگ خطری است.

جلو خانم ولترزهایم را که همچنان به سخنان متهم کننده‌اش ادامه می‌داد، گرفتار، مشکل می‌نمود، حتی بابتس منه هم حریفش نبود؛ عاقبت وقتی سخنانش را قطع کرد و او را متهم کرد که از گوتن پذیرائی کرده است، گفت: هیچ‌گاه به یکدیگر معرفی نشده‌اند. فقط می‌دانند که در چهارشنبه مورد بحث حدود ساعت ۱۹/۳۰ هرثاشویمیل^{۵۲} که همراه دوستش کلودیاشترن^{۵۳} بود، با مردی که خودش را به شکل شیخها در آورده بود، به آنجا آمده بودند، درباره این شیخ فقط می‌دانند که کارل^{۵۴} صدایش می‌کردند و رفتارش بسیار عجیب و غریب بوده است. صحبت از قرار قبلی با این گوتن، بی‌مورد است، و او هیچ‌گاه قبلاً حتی نامش را نشنیده بوده است، در حالی که از جزئیات زندگی خصوصی کاترینا اطلاع دارد. ولی وقتی در باره گفته‌های کاترینا در مورد «اتومبیل رانیهای

52. Hertha Scheumel.

53. Claudia stern.

54. Karl.

عجیب « اش از خانم ولترزهایم سؤال کردند، مجبور شد اقرار کند که خبری در این باره نداشته است، و به این ترتیب به ادعایش در باره اطلاع از جزئیات زندگی خصوصی کاترینا، لطمه شدیدی خورد. در مورد میهمان مرد از او سؤال شده، دست و پایش را گم کرد و جواب داد چون کاترینا در این باره سکوت کرده است، او هم از دادن جواب خودداری می کند. تنها چیزی که می تواند در این باره بگوید، این است که «داستان مسخره ای است، و وقتی می گویم مسخره، مقصودم کاترینا نیست، بلکه میهمان است ». اگر کاترینا به او اجازه می داد، هر چه را می دانست می گفت، ولی غیرممکن می داند که کاترینا هنگام این اتومبیل سواریها نزد این آقا می رفته است. بله، چنین آقائی وجود دارد، و اگر او نمی خواهد بیش از این در باره اش صحبت کند، نمی خواهد او را مضحکه دیگران کند. در باره نقش کاترینا در هر دو مورد - در مورد گوتن و میهمان مرد - هیچ گونه تردیدی در آنچه ابراز داشته است، نباید داشت. کاترینا همیشه دختری زحمتکش، مرتب و کمی خجالتی بوده است، در کودکی حتی متعصب و وفادار به کلیسا. بعد این مادرش بود که نظافت کلیسای گملزبرویش را عهده دار شد و چند بار مرتکب خطاهائی گردید و حتی یک بار که با خادم کلیسا مشغول نوشیدن شرابهائی کلیسا بود، به دام افتاد. از این واقعه افتضاح بزرگی ساختند، و کشیش در مدرسه با کاترینا بد رفتاری کرد. بله، خانم بلوم، مادر کاترینا، زن ضعیفی است و مدتی نیز معتاد به الکل بوده است، ولی باید در تشخیص وضع او، به مردعلیل و غرروئی که در هم شکسته از جنگ به خانه باز گشته است - پدر کاترینا - و مادر تلخ کام و برادری که می توان گفت ناباب از آب در آمده است نیز توجه داشت. از داستان ازدواج بی سرانجام

کاترینا هم که خبر دارید؟ از همان اول من مخالف با این ازدواج بودم؛ چون برت‌لو از آن - از بکار بردن این اصطلاح معذرت می‌خواهم - است که در مقابل مقامات دنیائی و کلیسایی تا کمر خم می‌شود، از این گذشته خودنمایی است تنفرانگیز. او ازدواج کاترینا را فرار از محیط وحشتناک خانه می‌دانست، و همانطور که اکنون می‌بینیم، به مجرد این که کاترینا از آن محیط و ازدواج بی مطالعه اش رهائی یافت، زندگی نمونه‌ای پیدا کرد. استعداد و کار آئی شغلی اش بی مانند است، این را می‌تواند - ولترزهایم - نه تنها شفاهاً بلکه کتباً نیز تأیید کند، چون عضو گروه منتحان اتاق پیشه‌وران است. برای روشهای جدید پذیرائی که شکل خاصی به خود گرفته است، زنی مثل کاترینا، با کار آئی تشکیلاتی و محاسباتی اش، و همینطور قدرتی که از نظر تشخیص زیبایی دارد، از هر جهت آمادگی دارد و به بهترین وجه تعلیم دیده است. ولی اکنون اگر نتواند خود را در مقابل «روزنامه» حفظ کند، با توجه به از دست دادن علاقه اش نسبت به آپارتمان، ممکن است دلبستگی به شغلش را نیز از دست بدهد.

با ادای این جمله به خانم ولترزهایم هم یادآور شدند که این وظیفه پلیس یا دادستانی نیست که «بعضی از روشهای روزنامه نگاری را، هر چند که نادرست باشد، تعقیب کند». آزادی مطبوعات چیزی نیست که بتوان به این سادگیها به آن دست اندازی کرد، و او می‌تواند مطمئن باشد که به شکایت خصوصی بی‌غرضانه در این مورد نیز رسیدگی خواهد شد، و می‌توان علیه منابع خبری غیر مجاز هم شکایت کرد. این دادستان جوان، دکتر کرتن، بود که با حرارت این سخنرانی را در باره آزادی مطبوعات و حق سری نگاهداشتن منابع خبری ایراد کرد، و تأکید

کرد که اگر کسی از راه راست منحرف نشود و به بیراهه نیفتد، به روزنامه‌ها مجال نوشتن این گونه مقالات را نمی‌دهد.

تمام اینها - مثل پیدا شدن گوتن، و کارل اسرار آمیز که به لباس شیخها در آمده بود - نشانه بی‌خیالی غریبی در معاشرتهای اجتماعی است. در این باره هنوز اطلاعات کافی بدست نیاورده‌ایم، و امیدواریم که در بازپرسی از دو خانم جوان این مسأله روشن شود. ولی در باره خانم ولترزهایم نمی‌توان گفت که در انتخاب میهمانانش سختگیر است. خانم ولترزهایم گفت به آقائی که بسیار از او جوانتر است چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد که برایش تکلیف معین کند، و یادآوری کرد که از این دو خانم جوان دعوت کرده بوده است که با دوستان پسرشان به میهمانی بیایند، و عادت ندارد که از دوستان میهمانانش شناسنامه یا ورقه عدم سوء پیشینه بخواهد. در اینجا به او تذکر دادند که سن دکتر کردن ارتباطی به موضوع ندارد، بلکه سمت اوست که باید مورد توجه قرار گیرد. توجه باید داشت به موردی جدی، به جنایتی بزرگ رسیدگی می‌کنند که گوتن بطور حتم در آن دست داشته است. باید در این مورد تعیین تکلیف را به نمایندگان دولت واگذار کرد.

باز پرسیدند که آیا گوتن همان «میهمان مرد» است؟ ولترزهایم جواب داد: غیر ممکن است. ولی وقتی پرسیدند که آیا «میهمان مرد» را می‌شناسد و هیچ‌گاه او را دیده است با او برخورد داشته است؟ جواب منفی داد، و چون علاوه بر آن از واقعه خصوصی مهمی چون اتومبیل - سواری عجیب خبر نداشت، بازپرسی از او را راضی کننده ندانستند، و با «لحنی سرد» موقتاً آزادش کردند. خانم ولترزهایم قبل از این که اتاق را، ظاهراً ناراحت، ترک کند گفت؛ به نظر او کارل که لباس شیخها

را پوشیده بود همانقدر مظنون است که گوتن. در هر صورت دائم در توالت با خودش حرف می‌زده و بعد بدون خداحافظی غیب شده است.

۲۹

از آنجا که مسلم بود هر تاشویمل، دختر هفده ساله فروشنده، گوتن را با خود به میهمانی آورده است، تحقیقات یا بازپرسی از او نیز بعمل آمد. ظاهراً ترسیده بود، می‌گفت تا به حال با پلیس سروکار نداشته است. ولی بعد توضیح قابل قبولی درباره آشنائی اش با گوتن داد: «من با دوستم کلودیا اشترن که در کارخانه شکلات‌سازی کار می‌کند، در یک آپارتمان یک‌اتاقه با آشنیزخانه و دوش، زندگی می‌کنم. ما هر دو اهل اوفترزبرویش^{۵۵} کوئیر هستیم و هر دو هم با خانم ولترزهایم و هم با کاترینا بلوم نسبت دوری داریم. (با وجودی که خانم شویمل می‌خواست درباره نسبت دورشان توضیح بیشتری بدهد، به این ترتیب که اشاره به پدر بزرگها و مادر بزرگهایشان کند که پسرعمو یا دخترعموی پدر بزرگها و مادر بزرگهایشان بوده‌اند، از ثبت جزئیات صرف‌نظر شد و همان نسبت دور کافی دانسته شد.) ما به خانم ولترزهایم عمه می‌گوئیم و کاترینا را دخترعموی خود می‌دانیم.

آن شب، چهارشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۷۴، هر دو ما، کلودیا و من، گرفتاری بزرگی پیدا کردیم. ما به عمه الزه قول داده بودیم که دوستان

55. Kuir-Oftersbroich.

پسرمان را با خود به آن میهمانی کوچک او بیاوریم، چون در غیر این صورت پای رقص نداشتیم. ولی دوست من، که اکنون دوره خدمت وظیفه را می گذرانند، یا دقیق تر بگویم، جزو رنجرهاست، باز دوباره و ناگهانی ما مور نگهبانی شده بود. با این که به او نصیحت کردم بگذارم و فرار کند، موفق به راضی کردنش نشدم، چون قبلاً چندین بار فرار کرده بود و از مجازاتش می ترسید. رفیق کلودیا هم از همان بعد از ظهر چنان مست کرده بود، که مجبور شدیم او را ببریم بخوابانیم. از این رو تصمیم گرفتیم به کافه پولکت^{۵۶} برویم و هر کدام برای خودمان جوان خوبی به تور بزنیم؛ چون نمی خواستیم آبرویمان پیش عمه الزه برود. موقع کارناوال همیشه در کافه پولکت خبری هست. قبل و بعد از جشنها، قبل و بعد از جلسات، همه آنجا جمع می شوند و می شود مطمئن بود که در آنجا با جوانهای زیادی برخورد می توان کرد.

در آن عصر چهارشنبه کافه پولکت وضع خوشی داشت. این مرد جوانی که حالا فهمیده ام اسمش لودویگ گوتن و جنایتکاری نحت تعقیب است، دوبار مرا به رقص دعوت کرد، در رقص دوم از او پرسیدم حوصله اش را دارد که با من به میهمانی بیاید. فوراً با خوشحالی قبول کرد. گفت؛ مسافر است، جایی برای سکونت ندارد و نمی داند شب را چطور بگذرانند، و با میل خواهد آمد. در این لحظه که من با این به اصطلاح گوتن قرار می گذاشتم، کلودیا در کنار من با مردی با لباس شیخها می رقصید، آنها باید حرفهای ما را شنیده باشند، چون شیخ، که بعدها فهمیدم اسمش کارل است، فوراً با تضرعی طنزآمیز از کلودیا پرسید

56. Polkt.

که آیا در این میهمانی یک جای کوچک هم برای او خالی نیست، او هم تنهاست و نمی‌داند چه کند. به این ترتیب به هدفمان رسیده بودیم و مدت کوتاهی بعد با اتومبیل لودویگ - مقصودم آقای گوتن است - به خانه عمه الزه رفتیم. اتومبیلش پرشده بود، برای چهار نفر راحت نبود، ولی راه هم زیاد دور نبود.

جواب این سؤال که آیا کاترینا بلوم می‌دانست که ما به کافه پولکت می‌رویم که کسی را به‌تور بزنیم، مثبت بود. «من صبح به‌خانه بلورنای وکیل دادگستری که او آنجا کار می‌کند، تلفن کردم و به کاترینا گفتم که من و کلودیا اگر کسی را پیدا نکنیم مجبوریم تنها بیاییم. همین‌طور به او گفتم که می‌خواهیم به کافه پولکت برویم. او مخالفت کرد و گفت که شما خوش‌خیال و بی‌احتیاط هستید. کاترینا در این جور موارد رفتار عجیبی دارد. به همین دلیل وقتی کاترینا فوراً گوتن را ضبط کرد و تمام شب را با او رقصید، بطوری که بنظر می‌رسید که یک عمر همدیگر را می‌شناسند، خیلی تعجب کردم.»

۳۰

شهادت هرثا شویمل از طرف دوستش کلودیا اشترن تقریباً کلمه‌به‌کلمه تأیید شد. تنها در یک مورد بی‌اهمیت اختلافی وجود داشت. او نه دوبار، بلکه سه بار با شیخ کارل رقصیده بود، چون قبل از این که گوتن از هرثا دعوت رقص کند، کارل از او دعوت کرده بود. کلودیا

اشترن هم متعجب بود که چطور کاترینابلوم معروف به غیر معاشرتی، به آن زودی باگوتن نزدیک، یا حتی صمیمی شده بود.

۳۱

از سه نفر دیگر از شرکت کنندگان میهمانی می‌بایست بازرسی می‌شد. پارچه‌فروشی به نام کنراد بایترز^{۵۷}، ۵۶ ساله، دوست خانم ولترزهایم و خانم و آقای هدویگ^{۵۸} و گئورگ پلوتن^{۵۹}، ۳۶ و ۴۲ ساله، هر دو کارمند دولت. این سه نفر گذران شب را، از ورود کاترینابلوم، ورود هر تاشویمل با لودویگ گوتن، و کلودیا اشترن همراه شخصی در لباس شیخها به نام کارل، بدون اختلاف شرح دادند. از آن گذشته شب خوبی بود، رقصیدیم، گپ زدیم، بخصوص کارل خیلی بامزگی کرد. گئورگ پلوتن معتقد بود که اگر بتوان این اصطلاح را بکار برد - چون خود آنها متوجه نبودند - «مصادره کامل کاترینابلوم توسط لودویگ گوتن» ناراحت کننده شده بود، چون به مجلس حالتی جدی و رسمی می‌داد که با مجالس کارناوال جور در نمی‌آمد. خانم هدویگ پلوتن گفت: وقتی کاترینا و لودویگ رفتند و او برای آوردن یخ به آشپزخانه رفته بود، متوجه شد شیخی که به نام کارل معرفی شده بود، دز توالت با خودش حرف می‌زند. راستی این کارل، بلافاصله، بی آن که خداحافظی

57. Konrad Beitzers

58. Hedwig

59. Georg Plotten

درستی کند، غیبش زد.

۳۲

کاترینا بلوم، که بار دیگر برای بازپرسی آورده شده بود، تأیید کرد که با هرتاشویمیل تلفنی صحبت کرده است، ولی مانند گذشته انکار کرد که با گوتن قرار قبلی داشته است. چون به او یادآوری شد، نه از طرف بایتنس منه، بلکه از جانب دادستان جوانتر دکتر کرتن، که خوب است حالا دیگر اقرار کند پس از آنکه با هرتاشویمیل صحبت کرده است، گوتن به او تلفن کرده، و او به فکر این حقه افتاده است که گوتن را به کافه پولکت بفرستد تا شویمیل را بلند کند و او بتواند با خیال راحت در خانه ولترزهایم با گوتن شبی را بگذراند. این کار خیلی آسان بوده است، چون هرتاشویمیل از آن موبورهای سرخاب و سفیداب کرده است که فوراً اشخاص متوجه‌اش می‌شوند. کاترینا بلوم که در این میان سخت بی‌اعتنا بنظر می‌رسید، و دو شماره «روزنامه» را در دست راست می‌فشرده، فقط سرش را به علامت نفی تکان داد. سپس او را آزاد کردند و همراه خانم ولترزهایم و دوستش کنراد بایترز اداره پلیس را ترک کرد.

۳۳

وقتی صورت جلسه‌ها را بررسی می‌کردند که مطلبی فراموش نشده باشد، دکتر کرتن این سؤال را پیش کشید که آیا موقع آن نرسیده است که بطور جدی کوشش شود تا این شیخ به نام کارل را پیدا کنند و دربارهٔ نقش بسیار مشکوک او تحقیق بعمل آورند. او بسیار متعجب است که چرا تا به حال اقدامی برای دستگیری‌اش بعمل نیامده است. هرچه باشد این «کارل» ظاهراً با گوتن در کافهٔ پولکت ظاهر شده است، مانند گوتن خودش را به میهمانی رسانده، و نقش او برایش - کرتن - اگر نگویید مشکوک، حداقل بسیار مبهم است.

در اینجا تمام حاضران شروع به خندیدن کردند، حتی خانم خودداری مانند پلتسر هم به خودش اجازهٔ لبخندی داد. منشی جلسه، آنالوکستر، چنان خنده‌ای سر داد که بایتنس منه مجبور شد به او تذکر بدهد. و چون هنوز کرتن متوجه قضایا نشده بود، همکارش هاخ برایش توضیح داد که مگر تا به حال متوجه نشده است که کمیسر بایتنس منه به عمد شیخ را نادیده گرفته یا اسمی از او نبرده است؟ آشکار است که او یکی از «مأموران خودمان» است، و صحبت‌هایی که به زعم دیگران در توالت با خودش می‌کرده است، چیزی جز خبر دادن به همکارانش با فرستندهٔ کوچک نبوده است تا گوتن و بلوم را تعقیب کنند. - هر چند که این کار را زیاد استادانه انجام نداده - ولی «همکار عزیز، این مسأله هم باید برایتان روشن باشد که در این دوره از کارناوال لباس عربی بهترین وسیلهٔ استتار است، زیرا امسال به دلایلی که احتیاج به توضیح

ندارد، شیخها محبوب‌تر از کاوبویها هستند.»

بایتس‌منه اضافه کرد: «طبیعی است که ما از ابتدا می‌دانستیم کارناوال کار مخفی شدن جنایتکاران را آسانتر، و کار تعقیب ما را مشکل‌تر می‌کند، ازین رو کوچکترین حرکات گوتن از سی و شش ساعت قبل تحت نظر بود. گوتن، که در ضمن لباس مبدل نداشت، در پارکینگی که بعداً اتومبیل پرشه‌ای از آنجا دزدید، در یک مینی‌بوس فولکس‌واگن شب را به صبح آورد، بعد در کافه‌ای صبحانه خورد، و در توالی آن ریشش را تراشید و لباس عوض کرد. ما لحظه‌ای هم حرکات او را از نظر دور نداشته‌ایم، حدود ده دوازده مأمور به لباس مبدل - شیخها، کاوبویها و اسپانیولیها - در آمده بودند، و همه با دستگاه فرستنده کوچک مجهز بودند، و به صورت مستهاتی که به‌خانه باز می‌گشتند، در تعقیبش بودند تا هرگونه تماس او را با دیگران اطلاع بدهند. تمام اشخاصی که گوتن قبل از ورود به کافه پولکت با آنها تماس گرفته است شناسائی شده و از آنها تحقیق بعمل آمده است:

ساقی باری که او آنجا آبجو خورده بود.

دو دختر، که با آنها در کافه‌ای در مرکز شهر با آنها رقصیده بود.
صاحب پمپ‌بنزین نزدیک هولتز مارکت⁶⁰ که پرشه دزدی را
بنزین زده بود.

مردی در کیوسک روزنامه‌فروشی خیابان ماتیا⁶¹

فروشنده مغازه سیگارفروشی

60. Holzmarkt

61. Mathias

کارمند بانکی که در آن هفتصد دلار امریکائی را - که به احتمال قوی از بانک سرقت شده بود - تبدیل کرده بود.

برخورد با تمام این افراد بی شک اتفاقی بوده و با هیچ یک از آنها طبق نقشه تماس گرفته نشده است. هیچ یک از کلماتی که با یک یک اشخاص رد و بدل شده است به عنوان کلمه رمز شناخته نشده است. ولی اجازه نمی‌دهم کسی به من بگوید که تماس با بلوم هم اتفاقی بوده است. مکالمه تلفنی او با شویمل به موقع رسیدن او به خانه ولترزهایم، همین طور این صمیمیت و مهربانی لعنتی، که از لحظه اول در رقص نشان داده‌اند، و این که چطور بی سرو صدا غیبتشان زده است - همه و همه دال بر اتفاقی نبودن آن است. بخصوص این واقیعت که گویا گذاشته است بدون بخداحافظی برود، و ظاهراً راهی از میان ساختمانها به او نشان داده، که با وجود محافظت شدید، از نظر مخفی مانده است. ما از ساختمانها، یعنی ساختمانی که در آن زندگی می‌کند، لحظه‌ای چشم برنداشتیم. بدیهی است که نمی‌توانستیم تمام محوطه یک و نیم کیلو متر مربعی را تحت نظر بگیریم. باید کاترینا راه فراری می‌شناخته است و به او نشان داده باشد. از این گذشته معتمد کاترینا مأمور یافتن جا برای او - و احتمالاً دیگران - است، و دقیقاً می‌داند گوتن در حال حاضر کجاست. خانه‌های کارفرماهایش بازرسی شده است، در دهکده محل تولدش تحقیقات کرده‌ایم، خانه خانم ولترزهایم، موقعی که او را اینجا بازرسی می‌کردیم، یک بار دیگر دقیقاً جستجو شده است: بی‌فایده. به نظر من بهترین کار این است که بگذاریم آزاد بگردد، تا مرتکب اشتباهی شود. احتمالاً راه محل اختفای گوتن را باید از طریق این میهمان

مرد مرموز یافت، و حتم دارم که راه فرار از میان ساختمانها به خانم بلورنا خواهد رسید، که او را به عنوان « تروده سرخ » می‌شناسیم و می‌دانیم در تهیه نقشه ساختمانها همکاری داشته است. »

۳۴

در اینجا باید دانست که اولین راه‌بندان تقریباً تمام شده است، و ما دوباره از جمعه به شنبه رسیده‌ایم. سعی بسیار خواهد شد که از راه - بندانهای تازه و فشارهای غیر لازم اجتناب شود. ولی اجتناب کامل شاید ممکن نباشد.

شاید بی‌مورد نباشد بدانیم کاترینا بلوم پس از پایان بازپرسی؛ بعد از ظهر جمعه از الزه و لترزهایم و کنراد بایترز خواهش کرد اول او را به آپارتمان خودش ببرند - و خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، با من به بالا بیایید - دلیلش را ترس می‌دانست. شب پنجشنبه، بلافاصله پس از آن که با گوتن تلفنی صحبت کرده بود، برایش اتفاق وحشتناکی افتاده بود. (هرخارج گودی، باید در این واقعیت که آشکارا از تماس تلفنی‌اش با گوتن سخن می‌گفت - هر چند در بازپرسی صحبتی از آن به میان نیاورد - بی‌گناهی‌اش را ببینند!) چند لحظه پس از آن که با گوتن صحبت کرده بود، و گوشه‌اش را تازه روی تلفن گذاشته بود، تلفن دوباره زنگ می‌زند، به این « امید » که دوباره گوتن باشد؛ گوشه‌اش را برمی‌دارد، ولی گوتن نبوده است، بلکه « صدائی بی‌اندازه ضعیف و

مردانه‌ای، تقریباً نجواکنان «مقداری» حرفهای بد «می‌زند، چیزهای خیلی بد، و از همه بدتر این که ادعا می‌کند از ساکنان خانه است، و می‌گوید؛ تو که دنبال مهربانی هستی، چرا دنبال غریبه‌ها می‌روی، من حاضریم و می‌توانم هر نوعی را، هر نوعی که دلت بخواهد، به تو بدهم. بله، علت اینکه شبانه به خانه‌الزه رفته بود، همین تلفن بود. می‌ترسید، حتی از تلفن می‌ترسید، و چون گوتن شماره او را داشت ولی او شماره گوتن را ندارد، امیلوار بود باز تلفن کند، ولی در ضمن از تلفن می‌ترسید. در اینجا نباید ناگفته گذاشت که وقایع ناخوشایند دیگری نیز برای بلوم در پیش بود. یکی این که: صندوق پستی‌اش که تا به حال در زندگی‌اش نقش بسیار کوچکی داشت، به این ترتیب که اغلب فقط در آن را نگاه می‌کرد، «چون آدمی بی‌دلیل این کار را می‌کند»، و چیزی نمی‌یافت، در این صبح جمعه سر ریز کرده بود، ولی نه با چیزهایی که باعث خوشحالی‌کاترینا شود. با وجودی که الزه و بایترز سعی کردند نامه‌ها را از دستش بگیرند، حریفش نشدند، چون امیلوار بود نشانی از لودویگ عزیزش میان آنها باشد. تمام آنها را - حدود بیست تا - نگاه کرد، ظاهراً بی‌آنکه چیزی از لودویگ بیاید، آنها را در کیفش گذاشت. حتی سوار شدن آسانسور مصیبتی بود، چون دو نفر از ساکنان خانه هم بالا می‌رفتند. یکی از آنها (هر چند باور کردنی به نظر نمی‌رسید، باید گفت) آقائی بود با لباس شیخی که خود را با رنجی آشکار به گوشه‌ای چسبانده بود، ولی خوشبختانه در طبقه دوم پیاده شد. دیگری (هر چند به عقل راست نمی‌آید، ولی حقیقت را باید گفت) خانمی بود در لباس اندلسی، که ماسکی صورتش را پوشانده بود و نه تنها از کاترینا دوری نمی‌کرد، بلکه کنارش ایستاده بود و «با چشمان شیطان -

صفت و بی حرکت و قهوه‌ای رنگش «بیشرمانه و کنجکاوانه به کاترینا خیره شده بود. او از طبقه هشتم بالاتر رفت.

توجه: بدتر از آن هم می‌آید. عاقبت به آپارتمانش رسید، در حالی که موقع ورود به ولترزهایم و بایترز تکیه کرده بود، در این لحظه تلفن زنگ زد، این بار خانم ولترزهایم زرنگ‌تر از کاترینا بود، دوید وگوشی را برداشت، تنفر از قیافه‌اش نمایان بود، رنگش پرید و زیر لب گفت: «خوک ماده لعنتی، خوک ماده ترسو» و عقل کرد که گوشی را روی تلفن نگذاشت، بلکه کنار تلفن قرار داد.

ولترزهایم و بایترز با هم سعی کردند نامه‌ها را از دست کاترینا بگیرند، ولی او نامه‌ها و دو شماره «روزنامه» را که از کیفش بیرون آورده بود، دو دستی چسبیده بود و اصرار داشت همه را باز کند. کاری نمی‌شد کرد. همه را خواند!

فرستنده همه نامه‌ها ناشناس نبودند. یکی از آنها، که از همه مفصلتر بود، نامه‌ای بود از مؤسسه‌ای که خود را «فروشگاه خصوصی» می‌نامند و انواع و اقسام «لوازم سکسی» را به کاترینا پیشنهاد کرده بود. با حالی که کاترینا داشت، همین نیز غیر قابل تحمل بنظر می‌آمد، ولی از همه بدتر اینکه با دست اضافه کرده بود:

«مهربانی واقعی اینها هستند». برای این که خلاصه شود، یا ارقامی ارائه شود، هجده نامه بقیه به این شرح بود:

هفت کارت پستال بدون امضا که با دست نوشته شده بودند، با پیشنهادهای جنسی «بیشرمانه» که تمام آنها به نحوی اصطلاح «خوک کمونیست» را بکار برده بودند. چهار کارت پستال دیگر بدون امضا بی‌آنکه پیشنهاد

جنسی بکنند، حاوی فحشهای سیاسی بودند. مانند:

«موش سرخ»، «کنیز سرخ»

پنج تا از نامه‌ها عبارت از بریده «روزنامه» بودند، که در بیشتر آنها، سه تا چهار تا، با جوهر قرمز تفسیرهایی نوشته بودند، از جمله با چنین متنی: «از عهده کاری که استالین برنیامد، تو برنخواهی آمد.»

دو تا از نامه‌ها حاوی نصایح مذهبی بود. در هر دو آنها کارتهای چاپی گذاشته بودند که این نوشته‌ها را داشت: «ای فرزند بیچاره و از دست رفته، تو باید باز دعا کردن را بیاموزی» و «زانو بزنی و اقرار کن، خداوند هنوز ترا از یاد نبرده است.»

در این لحظه چشم الزه به تکه کاغذی افتاد که از زیر درآپارتمان به داخل انداخته بودند، خوشبختانه توانست آن را بردارد و از نظر کاترینا پنهان نگاهدارد: «چرا به پیشنهاد «مهربانانه» من جواب نمی‌دهی؟ باید ترا به زور خوشبخت کنم؟ همسایه‌ات، که بیرحمانه جوابش کرده‌ای. اعلام خطر می‌کنم.» عبارت آخر با خط درشت نوشته شده بود، الزه گمان می‌کرد صاحب خط باید دارای تحصیلات دانشگاهی یا حتی طبیب باشد.

۳۵

تعجب آور است که وقتی کاترینا به طرف بار اتاق نشیمن رفت و یک بطری شری و یک ویسکی و یک شراب قرمز و یک شیشه دست خورده شربت آلبالو را برداشت و بدون هیجان خاصی آنها را یکی بعد از دیگری به طرف دیوارهای تمیز اتاق پرتاب کرد، و آنها خرد شدند و روی دیوارها راه افتادند، خانم ولترزهایم و آقای بایترز نه تعجب کردند و نه سعی کردند جلوش را بگیرند، بلکه فقط تماشا کردند.

همین کار را در آشپزخانه کوچکش کرد. یعنی با شیشه‌های سوس گوجه‌فرنگی، سوس سالاد، سرکه و سوس ورجستر عیناً همین کار را انجام داد. آیا لازم است اضافه شود که همین عمل را در حمام با لوله‌ها و شیشه‌های کرم، پودرها و گرد حمام - و در اتاق خوابش با شیشه ادکلن کرد؟

وقتی این کارها را می‌کرد چنان با حساب و برنامه و بی‌هیجان انجام می‌داد که الزه و ولترزهایم و کنراد بایترز تماشاگر بودند.

۳۶

بدیهی است نظریه‌های بسیار زیادی برای کشف زمانی که کاترینا به فکر قتل افتاد و نقشه آن را کشید و تصمیم گرفت آن را به مرحله اجرا درآورد، وجود داشت. بعضیها تصور می‌کنند اولین مقاله روز

پنج‌شنبه در «روزنامه» کافی بوده است، بعضیها جمعه را آن روز تعیین کننده می‌دانند، چون در این روز «روزنامه» او را رها نکرد و همسایه‌ها و آپارتمان‌کاترینا - که تا آن حد به آن دلبستگی داشت - برایش ناپود شدند (حداقل از نظر ذهنی)؛ تلفنهای ناشناس، نامه‌های بی‌امضا - و بعد «روزنامه» شنبه، گذشته از آن (در اینجا به پیشواز می‌رویم)، «روزنامه» یکشنبه این همه بحث و حدس برای چیست؟ کاترینا نقشه قتل را کشیده و آن را اجرا کرده است؛ همین کافی است! قطعی این است که چیزی در وجودش «می‌جوشیده» است، - گفته‌های شوهر سابقش او را بخصوص از کوره بدر برده بوده. و صددرصد مسلم آن است که آنچه در «روزنامه» یکشنبه چاپ شده بود اگر نقش تعیین کننده نداشته باشد به او آرامش هم نمی‌توانست بدهد.

۳۷

قبل از این که راه‌بندان را بطور قطع خاتمه یافته تلقی کنیم و بتوانیم به شنبه برسیم، باید جریان عصر و شب شنبه را در خانه خانم ولترزهایم گزارش دهیم.

خلاصه گزارش: برخلاف انتظار آرام، کوششهای کنراد بایترز برای متوجه کردن فکر کاترینا به جانی دیگر، همه بی‌نتیجه ماند؛ گذاشتن صفحه رقص، حتی رقص امریکای جنوبی، برای وادار کردن کاترینا به رقص، و جدا کردن او از «روزنامه»ها و نامه‌های بی‌امضا،

بی‌فایده بود. چیزی که بیش از همه بی‌نتیجه بود کوچک جلوه دادن قضایا و موقتی بودن آن بود. مگر از اینها بدتر به سرش نیامده بود: بدبختیهای دوران کودکی، زناشویی با این برت‌لو آشغال، الکلی بودن و «اگر خیلی با ملاحظه بگوئیم ناباب بودن مادر، که در واقع باعث ناباب شدن کورت شده بود». مگر جای گوتن امن نبود، و قولش، که او را با خود خواهد برد جلی نیست؟ مگر کارناوال نیست، از نظر مالی ایشکالی برایش وجود دارد؟ مگر اشخاص خوبی مثل خانواده بلورنا و هی‌پرتس وجود ندارند؟ حتی «مردک از خودراضی» - هنوز هم از بردن نام میهمان مرد ترسی داشتند - نه تنها ناراحت‌کننده نیست، بلکه در واقع موجودی بامزه است.

در اینجا کاترینا معترض بود و به «انگشتر احمقانه و پاکت مسخره» اشاره کرد که او را سخت گرفتار کرده بود و حتی باعث مظنون شدن به لودویگ شده بود. از کجا می‌توانست بداند که این مردک برای ارضای خودخواهی‌اش این همه خرج می‌کند؟ نه، نه، بامزه که او را بهیچ‌وجه نمی‌داند. نه.

وقتی دربارهٔ مسائل عملی صحبت می‌کردند - مثلاً این که بهتر نیست کاترینا آپارتمان جدیدی بگیرد، و کجا بهتر است - کاترینا از صحبت کردن دربارهٔ این مسائل شانه خالی کرد و گفت تنها کار عملی که در پیش دارد این است که برای خود یک لباس کارناوال بدوزد، و از الزه خواهش کرد ملافه‌ای بزرگ به او قرض بدهد، چون قصد دارد به علت مد بودن لباس عربی روز شنبه یا یکشنبه در لباس زنان صحرائشین «راه بیفتد». واقعاً اتفاق بدی افتاده بود؟ اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، بد که نبود هیچ، بهتر است گفته شود: تقریباً همه‌اش خوب بوده است.

زیرا هر چه باشد کاترینا با کسی که «باید روزی می آمد» برخورد کرده بود. و با او «شب عاشقانه ای را به صبح آورده بود»؛ خوب، از او بازپرسی کرده بودند، و ظاهراً لودویگ از آنهایی نیست که هر جا رسید «گلی بچیند» و برود. بعد هم کثافت معمولی «روزنامه»، تلفنهای چندتا خوک، چندتا نامه بی امضا. مگر زندگی ادامه ندارد؟ مگر لودویگ – همانطور که فقط خودش می داند – جای امن و راحتی ندارد؟ حالا یک دست لباس کارناوال می دوزیم، تا کاترینا در آن حسابی خوشگل شود، یک عبا سفید که وقتی «راه افتاد» ماه شود.

عاقبت طبیعت کارش را کرد؛ خوابشان برد، چرت زدند، دوباره بیدار شدند، دوباره خوابشان برد. کمی مشروب بخورند؟ چرا نه؟ تصویری از هر جهت آرامش بخش: زن جوانی که روی لباسی که می دوزد چرت می زند، در حالی که عاقله زنی به همراه مردی مسن با احتیاط دور و برش می چرخند که «طبیعت کارش را بکند». طبیعت چنان کارش را می کند که کاترینا حتی از صدای تلفن که ساعت دو و نیم زنگ می زند، بیدار نمی شود. چرا دستهای زنی سرد و گرم روزگار چشیده، مثل خانم ولترز – هایم، وقتی به سوی تلفن دراز می شود، چنین می لرزد؟ منتظر قربان صدقه هائی شبیه قربان صدقه های چند ساعت پیش است؟ البته ساعت دو و نیم وقت مناسبی برای تلفن کردن نیست، ولی او گوشی را برمی دارد، بایترز از دستش می گیرد و به مجردی که «بله» می گوید، تلفن قطع می شود. دوباره زنگ می زند، و دوباره تا «بله» می گوید، قطع می شود. البته مردمی هم وجود دارند که از وقتی اسم کسی را در «روزنامه» می خوانند و خانه اش را می دانند، می کوشند تا اعصاب او را خرد کنند، پس بهتر است گوشی را روی تلفن نگذارند.

تصمیم گرفتند کاترینا را حداقل از «روزنامه» شنبه دور نگاه دارند، ولی کاترینا از چند لحظه‌ای که الزه خوابش برده بود و کنراد بایترز در حمام ریش می‌تراشید، استفاده کرد و مخفیانه به خیابان رفت؛ در تاریک و روشن صبحگاهی اولین صندوق «روزنامه» را باز کرد و مرتکب نوعی گناه کبیره شد، زیرا «اعتماد روزنامه» را ندیده گرفت و بی آنکه پولی بدهد یک شماره «روزنامه» برداشت!

در این لحظه می‌توان راه‌بندان را موقتاً خاتمه یافته دانست، زیرا درست همان موقعی است که خانم و آقای بلورنا با لباسهای چروکیده، عصبانی و افسرده از قطار پیاده می‌شوند و همان شماره «روزنامه» را بدست می‌آورند که بعد در خانه بخوانند.

۳۸

در این صبح شنبه اوضاع و احوال خانه بلورنا ناراحت‌کننده است، بسیار ناراحت‌کننده، نه تنها به علت بی‌خوابی شب در قطار و تکان و سرو صدای آن، و نه تنها به سبب «روزنامه» که خانم بلورنا درباره‌اش می‌گفت، این طاعون تا آخر دنیا آدمی را تعقیب می‌کند، و هیچ‌جا از آن در امان نیست؛ و باز نه تنها به سبب تلگرافهای گله‌آمیز از دوستان و طرف معامله‌های پرنفوذ، مثل «لوسترا»^{۶۶}، بلکه بخصوص به سبب سخنان هاخ، که صبح خیلی زود به او تلفن کرده بود. (و از طرفی خیلی

دیر، وقتی آدم فکر می‌کند بهتر بود همان پنج‌شنبه تلفن می‌کرد). رفتار هاخ زیاد دوستانه نبود، گفت: بازپرسی از کاترینا خاتمه یافته است، ولی نمی‌تواند بگوید که تحت تعقیب قرار خواهد گرفت یا نه. در حال حاضر احتیاج به کمک دارد، ولی نه کمک قضائی. مثل این که فراموش کرده‌اند که موقع کارناوال است، و دادستانها هم حق استراحت و شرکت در جشنها را دارند؟ هر چه باشد، همدیگر را بیست و چهار سال است می‌شناسند، با هم درس خوانده‌اند، شمشیر بازی کرده‌اند، آواز خوانده‌اند، و حتی با هم راه‌پیمائی کرده‌اند؛ آن وقت نباید او ناراحتی کوچک را جدی بگیرد، بخصوص که خود من هم کمتر از او ناراحت نیستم. و بعد این تقاضا که - آن هم از طرف یک دادستان - بقیه حرفها را نه تلفنی، بلکه حضوری بزنند. بله، اتهامهایی به او وارد است، بعضی چیزها روشن نیست، ولی نه بیشتر از این، بقیه را بعد از ظهر حضوری خواهد گفت، کجا؟ در شهر. بهتر از همه سرپائی. در تالار ورودی موزه. ساعت چهار و سی دقیقه.

نه امکان ارتباط تلفنی با خانه کاترینا بود، نه با خانم ولترزهایم و نه با هی پرتس.

اوضاع و احوال خانه از این جهت نیز ناراحت‌کننده بود که عدم وجود کاترینا به این سرعت و تا این حد آشکار بود؛ آنها که فقط قهوه درست کرده بودند، نان خشک و کره و عسل از گنجینه آورده بودند و چندتا چمدان در راهرو گذاشته بودند، چطور در عرض نیم ساعت این هرج و مرج را در خانه به راه انداخته بودند؟ عاقبت تروده هم عصبانی شد، چون بلورنا دائم و پشت سر هم از او می‌پرسید در کجا ارتباطی میان جریان

کاترینا با آلویس اشترویلدر، یا حتی لودینگ می‌بیند، و تروده هیچ‌گذشتی نمی‌کرد و فقط هر بار با سادگی طنز آمیزی ساختگی، - که معمولاً بلورنا از آن خوشش می‌آمد، ولی امروز صبح بهیچ‌وجه آن‌را دوست نداشت - به دو شماره «روزنامه» اشاره می‌کرد، و می‌پرسید آیا کلمه‌ای جلب توجهش را نکرده است، و وقتی بلورنا می‌پرسید کدام عبارت، تروده با طنز گزنده‌ای می‌گفت می‌خواهد هوشش را امتحان کند و جوابی نمی‌داد، و او باز دوباره «این کثافت را، این کثافت لعنتی را، که آدمی را تا آخر دنیا تعقیب می‌کند»، می‌خواند، ولی نمی‌توانست به حواسش تمرکز بدهد، چون هر بار از مقلوب کردن گفته‌هایش و «تروده سرخ» عصبانی می‌شد، تا عاقبت تسلیم شد و از تروده با التماس خواست به او کمک کند، چون چنان فکرش مغشوش است که نمی‌تواند به چیزی بیندیشد، از آن گذشته سالهاست که وکالت امور صنعتی کرده و با کارهای جنائی سروکار نداشته است. تروده در جواب با خشکی گفت: «متأسفم». ولی بعد ترحم کرد و گفت «آخر مگر کلمه «میهمان مرد» توجهت را جلب نمی‌کند، و یادت نمی‌آید که من این کلمه را به تلگرافها ربط دادم؟» همسایه‌ها صحبت از «آقا» می‌کردند، ولی به این‌گوینگ نه، گوتن - خوب به عکس نگاه کن -، هر لباسی که به تن داشته باشد، کسی به او «آقا» می‌گوید؟ نه، می‌بینی، در زبان این همسایه‌های داوطلب جاسوسی، حداکثر به او «مرد» می‌گویند. من الآن پیغمبر می‌شوم و برای تو پیشگویی می‌کنم؛ حداکثر تا یک ساعت دیگر برای ما هم «میهمان مرد» خواهد آمد، به علاوه چیزهای دیگری هم پیش‌بینی می‌کنم: دردسر، گرفتاری - و احتمالاً پایان یک دوستی

قدیمی. همین‌طور در دسر با تروده سرخات، و بیش از آن در دسر با کاترینا که دو صفت خطرناک دارد: وفاداری و غرور. هیچ‌گاه، هیچ‌گاه اقرار نخواهد کرد که به این جوانک راه فرار را نشان داده است، راه فراری که ما، من و او، با هم دقیقاً آن را مطالعه کرده‌ایم. آرام، عزیزم آرام باش؛ کسی نخواهد فهمید، ولی در واقع این که این گوتینگ بود، نه گوتن، که توانست از خانه او فرار کند، مقصر من هستم. تو حتماً یادت نیست که من نقشه تمام دستگاهها و راههای گرم، - هواکشها، - فاضلاب و سیستم سیم‌کشی «آبازتمانهایی برازنده کنار رودخانه» را به دیوار اتاق خوابم زده بودم. در این نقشه کانالهای بخاری قرمز، هواکشها آبی، فاضلاب زرد و کانالهای سیم‌کشی سبز، رنگ آمیزی شده بود. کاترینا چنان تحت تأثیر این نقشه قرار گرفته بود که - با وجودی که خودش اهل برنامه‌ریزی و نظم و ترتیب است - هر بار جلو آن می‌ایستاد و از من می‌خواست که درباره این «نقاشی مجرد» - اسمش را چنین گذاشته بود - برایش توضیح بدهم، و من این طرف و آن طرف می‌زدم که یکی از آنها پیدا کنم و به او هدیه کنم. حالا خوشحالم که این کار را نکرده‌ام، فکرش را بکن اگر آن را در خانه‌اش پیدا می‌کردند چه می‌شد، - آن وقت فرضیه همدستی و فکر انبار اسلحه، حسابی محکم می‌شد، ارتباط میان تروده سرخ - جنایتکاران - کاترینا - میهمان مرد البته چنین نقشه‌ای برای دزدها و کسانی که به مرد یا زنشان خیانت می‌کنند، و نمی‌خواهند دیده شوند، بهترین وسیله است که به ساختمان داخل و یا از آن خارج شوند. من خودم برایش توضیح دادم که هر کدام از راهها چه ارتفاعی دارند؛ وقتی لوله می‌ترکد یا سیمها اتصالی می‌کند،

تا کجا می‌توان ایستاده رفت، و از کجا خوابیده و کجا سینه‌خیز. خوب، این آقای جوان بسیار عزیز، که کاترینا دیگر فقط می‌تواند خواب مهربانیهایش را ببیند، فقط از این راه می‌توانسته است از چنگ پلیس بگریزد. و اگر او به راستی سارق بانک باشد، توانسته است به آسانی از آن سردر بیاورد. شاید میهمان مرد هم از همین راه داخل و خارج می‌شده است. این ساختمانهای جدید را باید با روشهای دیگری تحت نظر گرفت، نه مثل خانه‌های اجاره‌نشینی سابق - تو باید راهش را به پلیس و دادستان بگویی. آنها ورودیهای اصلی، شاید هم ورودی و آسانسور را تحت نظر می‌گیرند، ولی یک آسانسور سرویس هم این ساختمانها دارند که مستقیم به زیرزمین می‌رود - آن وقت آنجا آدمی چندصد متری می‌خزد و یکی از دریچه‌ها را باز می‌کند و فلنگ را می‌بندد. حرفم را باور کن: حالا دیگر فقط دعا کردن باقی مانده است، چون عنوانهای «روزنامه» به هر مناسبتی که باشد به درد میهمان مرد نمی‌خورد، چیزی که اکنون به آن احتیاج دارد، دست‌کاری کردن اساسی بازپرسیها و خبرهائی است که به‌خارج می‌دهند، و چیزی که مثل عنوانها از آن می‌ترسد، قیافه عبوس و ترش‌زنی به‌نام ماد^{۳۳} است، که به‌طور رسمی و کلیسایی او را به عقد خود درآورده است، و از آن گذشته چهار بچه از او دارد. هیچ‌وقت متوجه نشده بودی که چطور بی‌خیال و با شعف جوانها با کاترینا می‌رقصید، و من باید اضافه‌کنم که خیلی هم برازنده می‌رقصید - اصرار هم داشت که کاترینا را به‌خانه برساند - و وقتی کاترینا اتومبیل خرید، یادت هست چطور مثل جوانها دل شکسته شد؟

چیزی که دنبالش بود: موجودی بود تک و تنها و تودل‌برو مثل کاترینا؛ آسان بدست نمی‌آید - چه می‌گویند؟ - موجودی که قابلیت عشق‌بازی داشته باشد، جدی‌ولی جوان و زیبا، چیزی که کاترینا خودش نمی‌دانست. راستی کمی دل‌ترا هم نبرده است؟ چرا، چرا، بلورنا اقرار کرد که قلبش را تکان داده است، و اقرار کرد که احساسش نسبت به کاترینا بیش از علاقه ساده است، و او، تروده، می‌داند که نه تنها مردها، بلکه همه بعضی وقتها این احساس را پیدا می‌کنند که یکی را در بغل بگیرند و شاید هم بیشتر از آن... اما در مورد کاترینا نه، در اینجا چیزی در میان بود که نمی‌گذاشت او تبدیل به میهمان مرد شود، چیزی که مزاحم بود یا غیر ممکن تا او میهمان مرد شود؛ یا بهتر بگوئیم: سعی کند، همان‌طور که او - تروده - می‌داند احترام به تروده یا ملاحظه او نبوده است، بلکه احترام به کاترینا، بله، حتی احترام آمیخته به ترس، بالاتر بگویم، احترام آمیخته به ترس و محبت نسبت به... - چه می‌گویند - نسبت به معصومیت کاترینا، بله، بالاتر از معصومیت، که کلمه‌ای برایش پیدا نمی‌کند، بوده است. این حالت عجیب و سرد، ولی دل‌انگیزی که کاترینا دارد - با وجودی که من پانزده سال از او بزرگترم و به اصطلاح وضع هم خوب است - و نیز چگونگی موفق شدن او در زندگی، و به سامان آوردن نابسامانیهایش، اگر هم فکری نظیر این اصولاً به مغزش خطور کرده باشد، باعث شده است که جلو آن را بگیرد، چون می‌ترسیده است که او یا زندگی‌اش را نابود کند، زیرا آسیب‌پذیر است، بی‌نهایت آسیب‌پذیر است، و اگر معلوم شود که براستی آلویس میهمان مرد بوده، - ساده بگویم «توپوزه‌اش» خواهم زد. بله، باید به کاترینا

کمک کرد، کمک؛ چون او از پس این حقه‌ها، این بازجوییها، این بازپرسیها بر نمی‌آید. و حالا دیر شده است، باید، باید هم امروز کاترینا را پیدا کند... ولی در اینجا رشته تخیلاتش پاره شد، چون تروده با خشکی بیمانندش اعلام کرد: اتومبیل «میهمان مرد» رسید.

۳۹

۳۹

در اینجا باید گفت که بلورنا توپوزه اشترویبلدر که با اتومبیل کرایه‌ای پر زرق و برقی وارد شده بود، نزد. نه تنها باید تا حد امکان کمتر خون ریخته شود، بلکه وظیفه گزارشگر حکم می‌کند که تا حد ممکن از توضیح و نمایش هرگونه قدرت بدنی خودداری کند. ولی این به این معنی نیست که اوضاع دیگر آرام شده بود، بلکه به عکس ناراحت کننده‌تر نیز شده بود، زیرا تروده بلورنا نتوانست جلو خود را بگیرد و همچنان که قهوه‌اش را به هم می‌زد با این کلمات به دوست قدیمی خوش آمدگفت: «سلام، میهمان مرد» بلورنا با دستپاچگی گفت: «تروده باز هم سورنا را از سرگشادش باد کرده است». اشترویبلدر جواب داد: «بله، ولی معلوم نیست این کار را تا چه حد موزیانه کرده است».

در اینجا باید یادآوری کرد که زمانی برخوردار شدیدی میان خانم بلورنا و آلتویس اشترویبلدر روی داده بود. البته اشترویبلدر قصد از راه بدر بردن او را نداشت، ولی می‌خواست با او لاسی جدی بزند، ولی خانم بلورنا با روش خشک‌اش به او فهمانده بود که هر چند او گمان

می کند کسی تاب مقاومت در برابرش را ندارد، ولی این طور نیست، حداقل برای او - خانم بلورنا - این طور نیست. با این مقدمات قابل فهم است که بلورنا، اشترویلدر را به اتاق کار خود ببرد و از زنش بخواهد که آنها را تنها بگذارد و در این میان (خانم بلورنا پرسید: «میان چی؟») هر کاری که از دستش برمی آید بکند تا کاترینا را بیابد.

۴۰

چرا یکباره اتاق کار آدمی به نظرش تا این حد نفرت انگیز می رسد؟ تقریباً به هم ریخته و کثیف، در حالی که همه چیز مرتب است و هیچ جا ذره ای گرد و خاک دیده نمی شود؟ چه چیز است که مبل چرمی قرمز را که این همه معامله پر منفعت در آن کرده است و آن همه صحبت های خصوصی، مبلی که بسیار راحت است، یکباره چنین تنفر انگیز می کند؟ حتی قفسه های کتاب نفرت آور می شوند و تابلو شاگال^{۶۴} به دیوار اتاق تبدیل به تابلوئی تقلبی که گوئی خود نقاش آن را تقلب کرده است می گردد؟ جاسیگاری، فندک، تنگ و یسکی - آدمی چه دشمنی با این اشیای بی آزار، هر چند قیمتی، پیدا می کند؟ چه چیز روزی چنین ناراحت کننده، پس از شبی بسیار رنج آور را، چنین غیر قابل تحمل می کند و برخورد میان دوستان قدیمی را چنین درد آور می سازد که همه چیز را فراموش می کنند؟ چرا انسان از دیوارهایی به رنگ لیموئی لطیف که با طرح های تزئینی

جدیدی آرایش شده است، چنین بدش می آید؟

آلویس اشترویلدر گفت: «بله، بله، در واقع فقط آمده‌ام به تو بگویم در این مورد دیگر به کمک تو احتیاجی ندارم. تو باز در فرودگاه نظارت بر اعصابت را از دست دادی. چون یک ساعت پس از آن که صبر شما تمام شد و رفتید مه از میان رفت و اگر می‌ماندید می‌توانستید ساعت ۱۸/۳۰ اینجا باشید. اگر کمی فکر داشتید می‌توانستید بعد در مونیخ هم به فرودگاه تلفن کنید و بدانید که دیگر اشکالی در کار نیست. ولی همه اینها را فراموش کنیم - چرا خودمان را گول بزنیم، اگر هواپیما طبق برنامه هم پرواز می‌کرد، دیر می‌رسیدی، چون قسمت مهم بازپرسی تمام شده بود و از آن گذشته دیگر نمی‌شد کاری کرد.»

بلورنا گفت: «اگر هم اینجا بودم در مورد «روزنامه» کاری از دستم ساخته نبود.»

اشترویلدر گفت: «خطری از جانب «روزنامه» وجود ندارد، لودینگ می‌تواند ترتیب آن را بدهد، ولی روزنامه‌های دیگر هم هستند، برای من هر نوع عنوان مقاله‌ای قابل تحمل است، جز یک نوع، که مرا با جنایتکاران ارتباط دهند. داستان عشقی با یک زن، حداکثر گرفتاری شخصی برایم ایجاد می‌کند، نه اجتماعی. حتی اگر عکس مرا با زنی زیبا مثل کاترینا بلوم چاپ کنند، صدمه‌ای به من نخواهد زد. راستی موضوع میهمان مرد و انگشتر و نامه را کنار گذاشته‌اند - بله، من انگشتری گران‌قیمت به او هدیه کرده‌ام که آن را پیدا کرده‌اند، چندتا نامه هم به او نوشته‌ام که فقط پاکت یکی از آنها را پیدا کرده‌اند. در صورت این موضوع اشکالی ایجاد نخواهد کرد. بدبختی این است

که این توتگس با نام دیگری برای مجلات چیزهایی می‌نویسد که در «روزنامه» نمی‌تواند بنویسد.

موضوع این است که کاترینا به او قول مصاحبه‌ای اختصاصی داده است. من این را چند دقیقه پیش از لودینگ شنیدم، که عقیده دارد توتگس از این موقعیت استفاده خواهد کرد، چون «روزنامه» در دست ماست، ولی کاری دربارهٔ فعالیت‌های خارج از «روزنامه» او که توسط دلالی انجام می‌دهد، از دستمان ساخته نیست. مثل این که از اینها خبر نداری، نیست؟ «بلورنا گفت: نه، خبر ندارم.»

– «این وضع برای یک وکیل عجیب است. آخر هر چه باشد من موکلت هستم. دلیلش این است که عوض این که با هواشناسی تماس بگیری و اطلاع پیدا کنی که مه بزودی تمام می‌شود، وقتت را بیهوده به تکان خوردن در قطارها تلف می‌کنی. ظاهراً هنوز با کاترینا تماس نگرفته‌ای؟»

– «نه، تو چی؟»

– «نه، مستقیماً نه. همین قدر می‌دانم که حدود یک ساعت پیش به «روزنامه» تلفن کرده و به توتگس قول مصاحبه‌ای اختصاصی را برای فردا بعد از ظهر داده است. او هم قبول کرده. موضوع دیگری هم هست که خیلی ناراحتم کرده، خیلی زیاد، حسابی دچار زخم معده‌ام کرده است. (در اینجا قیافهٔ اشترویلدر متغیر شد و صدایش غصه‌دار) از فردا هر قدر دل‌تان می‌خواهد به من فحش بدهید، حق دارید، چون واقعاً از اعتمادتان سوء استفاده کرده‌ام، ولی از طرف دیگر در مملکتی آزاد زندگی می‌کنیم که هر کس مجاز است زندگی عشقی آزادی داشته

باشد، باور کن، من هر کاری که از دستم بر بیاید برای کمک به او خواهم کرد، حتی حاضرم آبرویم را به خطر بیندازم، چون - هر چه می‌خواهی بخند - من عاشق این زن هستم، فقط اشکالی اینجا هست: به او نمی‌شود کمک کرد، ولی به من می‌شود. او اجازه نمی‌دهد به او کمک کنیم...»

- «در مقابل «روزنامه»، در مقابل این خوکها هم نمی‌توانی کمکی به او بکنی؟» - «ای خدای، تو نباید جریان «روزنامه» را این قدر جدی بگیری، هر چند در مورد شماها کمی زیاده‌روی هم کرده باشد. ما که نمی‌خواهیم اینجا درباره‌ی روشهای روزنامه‌نگاری این نوع روزنامه‌ها و آزادی مطبوعات مجادله کنیم. خلاصه بگویم، دلم می‌خواست می‌توانستی موقع مصاحبه، به عنوان وکیل من و او حضور داشته باشی. چون بدتر از همه موضوعی است که هنوز نه در بازرسی و نه در مطبوعات اشاره‌ای به آن شده است: من شش ماه پیش کلید خانه دومان را که در کلفورستن‌هایم^{۶۵} است، به زور به کاترینا دادم. این کلید را نه در خانه‌اش پیدا کرده‌اند و نه در بازرسی بدنی. ولی اگر او آن را دور نینداخته باشد، باید پیشش باشد. شاید آدمی احساساتی باشم، یا هر چه تو اسمش را بگذاری، دلم می‌خواست کلید خانه را داشته باشد، چون امیدوار بودم بالاخره روزی آنجا به سراغم بیاید. باور کن که می‌خواهم به او کمک کنم، هر کاری حاضرم برایش بکنم، حتی حاضرم بروم و بگویم: مرا ببینید، میهمان مرد منم - ولی اطمینان دارم که خواهد گفت دروغ می‌گویند؛ ولی درباره‌ی لودویگش این کار را نخواهد کرد.»

چیزی کاملاً جدید، باور نکردنی، در قیافه اشتروبیلدر وجود داشت که بلورنا را به همدردی وا می داشت، حداقل کنجکاوش می کرد؛ ناامیدی، یا شاید حسادت؟

— «موضوع جواهر و نامه و کلید چیست؟»

— «عجب بساطی است، هوبرت، هنوز هم متوجه نشده‌ای؟ این را حتی به لودوینگ یا هاخ و یا پلیس هم نخواهم گفت — من حتم دارم که کلید را به لودوینگش داده است و این مردک دو روز است آنجا جا خوش کرده. به خاطر کاترینا، مأمورین پلیس و حتی خود این جوانک احمق که در کلفورستن‌هایم قایم شده است، می ترسم. دلم می خواهد قبل از این که بگیرندش بزند به چاک، ولی از طرفی دلم می خواهد بگیرندش که موضوع خاتمه پیدا کند. حالا می فهمی؟ چه راهی پیش پای من می گذاری؟»

— «عقیده من این است که به کلفورستن‌هایم تلفن کنی.»

— «فکر می کنی اگر آنجا باشد گوشی را برمی دارد؟»

— «پس باید به پلیس تلفن کنی، راه دیگری وجود ندارد. باید جلو فاجعه را گرفت. اگر دلت می خواهد اسمت را نگو. اگر کوچکترین احتمالی وجود داشته باشد که گوتن در این خانه باشد، باید فوراً به پلیس خبر داد یا می خواهی من تلفن کنم؟»

— «آن وقت اسم من و خانه ام با نام این جنایتکار یکجا صفحه

اول روزنامه ها را پر کنند! من فکر دیگری کرده ام... فکر کرده ام شاید بهتر باشد به آنجا بروی، مقصودم کلفورستن‌هایم است، و به عنوان وکیل من سری به خانه ام بزنی.»

— در این موقعیت؟ موقع کارناوال، که «روزنامه» می‌داند من با عجله مرخصی‌ام را قطع کرده‌ام؟ این کار را فقط برای این کرده‌ام که سری به ویلای تفریحی تو بزنم؟ ببینم یخچال کار می‌کند، نیست؟ ترموستات شوفاژ درست است؟، شیشه‌ای نشکسته، یا در بار بقدر کافی مشروب وجود دارد، یا ملافه‌ها خشک شده‌اند؟ و کیل موفقی که ویلانی تجملی با استخر شنا دارد و با «تروده سرخ» ازدواج کرده است، برای این کار با عجله مرخصی‌اش را قطع می‌کند؟ درحالی که به طور حتم آقایان خبرنگاران «روزنامه» تمام حرکات مرا زیر نظر دارند، این را واقعاً فکر عاقلانه‌ای می‌دانی؟ من هنوز از قطار پیاده نشده، راه می‌افتم و می‌روم به ویلای تو که ببینم کی بوته‌های گل زعفران جوانه می‌زنند یا گل حسرت در می‌آید یا نمی‌آید؟ واقعاً این را فکر عاقلانه‌ای می‌دانی؟ — بگذریم از این که این لودویگ عزیز ثابت کرده تیرانداز ماهری است؟»

— «ای خدای، حالا که جای این طنزها و شوخیها نیست. من از تو، به‌عنوان وکیل و دوستم خواهشی می‌کنم که حتی جنبه شخصی ندارد، بلکه وظیفه‌ای میهنی است — آن وقت تو جوابم را با گل حسرت می‌دهی. از دیروز این قضیه چنان سری شده است که ما از امروز صبح دیگر هیچ‌گونه خبری بدست نیاورده‌ایم. تمام چیزهایی که می‌دانیم از طریق «روزنامه» است که خوشبختانه لودینگ با آن روابط نزدیک دارد. دادستان و پلیس حتی دیگر به وزارت کشور، که لودینگ با آنها هم روابط نزدیک دارد، تلفن نمی‌کنند. هوبرت، موضوع مرگ و زندگی است.»

در این لحظه تروده بی‌آنکه در بزند با یک رادیوی ترانزیستوری

وارد شد و خیلی آرام گفت: «دیگر موضوع مرگ نیست، خدا را شکر فقط موضوع زندگی است. جوانک را گرفته‌اند. متأسفانه تیراندازی کرده است، آنها هم او را تیر زده‌اند و زخمی شده است، ولی خطر جانی ندارد. توی باغ تو، آلوتیس، در کلفورستن هایم، بین استخر و آلاچیت او را گرفته‌اند. صحبت از ویلای نیم میلیونی شرکت لودینگ است. راستی هنوز هم آدم با معرفت پیدا می‌شود، اولین حرفی که لودویگ خوب ما گفته این بوده است که کاترینا بهیچ وجه ارتباطی با قضیه ندارد، روابطش با او صرفاً روابطی عاشقانه بوده که ذره‌ای با اتهاماتی که به او می‌زنند، و او آنها را رد می‌کند، ربط ندارد.

آلوتیس، شاید لازم باشد چندتا شیشه را عوض کنی - آنجا حسابی آرتیست‌بازی کرده‌اند. اسم ترا هنوز نبرده‌اند، اما شاید بد نباشد به «ماد» تلفن کنی. حتماً ناراحت است و احتیاج به دل‌داری دارد. راستی، همزمان با گوتن در جاهای دیگر سه نفر از به ظاهر همدستان او را هم گرفته‌اند. تمام اینها را موفقیت پیروزمندانۀ کمیسری به نام بایتس‌منه می‌دانند. آلوتیس عزیز، حالا پاشو راه بیفت و برای تنوع هم که شده، «میهمان مرد» زن خوبت بشو.

می‌توان حدس زد که در این لحظه در اتاق کار بلورنا می‌توانسته است کار به زدوخورد بکشد، کاری که با محیط و اثاث اتاق بهیچ وجه جور در نمی‌آید. می‌گویند - می‌گویند! - اشتروبیلدر کوشیده است گلوی تروده بلورنا را بگیرد و بفشارد، ولی شوهرش مانع شده و تذکر داده است که با خانهاکتک کاری نمی‌کنند. می‌گویند - می‌گویند! - اشتروبیلدر در جواب گفته است که مطمئن نیست بکار بردن اصطلاح

خانم در مورد زنی با این زبان گزنده صحیح باشد، کلماتی وجود دارد که بعضی مواقع، بخصوص موقعی که خبر وقایع تأثر آوری داده می‌شود، نباید به صورت طنز بکار برده شوند، و اگر او یک‌بار دیگر، فقط یک بار دیگر، این کلمه مرموز بگوشش بخورد، آن وقت - بله، آن وقت چی - بله، آن وقت همه چیز تمام می‌شود.

او تازه خانه را ترک کرده بود و بلورنا هنوز فرصت نیافته بود که به تروده بگوید، شاید کمی تندروی کرده است، که تروده حرفش را قطع کرد و گفت: «مادر کاترینا دیشب مرده است. من او را در کوئیر پیدا کردم.»

۴۱

پیش از این که آخرین مانورها آغاز شود، باید اجازه تذکری فنی داده شود. در این داستان وقایع زیادی اتفاق می‌افتد. بطرزی بسیار ناراحت کننده، که تقریباً نمی‌توان از عهده‌اش برآمد، و این به زیان داستان است. البته کشته شدن روزنامه‌نگاری به وسیله یک مستخدمه عملی است بسیار قبیح، و باید مورد توجه و بررسی قرار گیرد. ولی با وکیل موفق که به خاطر این مستخدمه مرخصی‌اش را که پس از کار طاقت فرسا مستحق آن بوده است، قطع می‌کند چه باید کرد؟ با کارخانه‌داری که - در ضمن استاد دانشگاه و از رهبران حزب است - در جوشش احساساتی ناپخته، کلید خانه دوم (و خودش) را به زور به این مستخدمه تحمیل می‌کند، همان‌طور که می‌دانیم بی‌نتیجه، و از یک طرف طالب حسن

شهرت است و از طرف دیگر فقط نوعی خاص از (آن را می‌خواهد) چه باید کرد؟ با هزاران مطلب و مردمی، که با هم جور نمی‌شوند و مرتب جریان (یا گذران مستقیم داستان) را به هم می‌زنند، چون به اصطلاح به طرزی مصونیت دارند، چه باید کرد؟ با کارمندان پلیس جنائی که دائم در جستجوی «قلاب» هستند و بدست هم می‌آورند، چه باید؟ مختصر آن که: همه چیز و همه کار مجاز است، ولی در لحظه حیاتی گزارش گزارشگر خاص مجاز نیست، چون هر چند از این و آن (مثلاً هاخ یا کارمندان پلیس) بدست آمده است، ولی هیچ یک از آنچه می‌گویند دلیل و مدرک کافی ندارد، چون نه دادگاهی آن را تأیید کرده است و نه در برابر دادگاه گفته شده است. آئین روارزش استناد ندارد! از نظر ارزش اجتماعی پشیزی نمی‌آرزد.

به عنوان مثال همین قضیه «قلاب». البته گوش دادن به تلفنهای مردم به بازپرسی کمک می‌کند، ولی نتیجه آن - چون از طرف مقام دیگری جز دستگاه بازپرسی بدست آمده است - نه تنها در یک دادگاه رسمی بکار نمی‌رود، بلکه اسم بردن از آن هم مجاز نیست. مهمتر از همه این که: در به اصطلاح روح کسی که به تلفن گوش می‌دهد چه می‌گذرد؟ کارمند بی‌گناهی که به وظیفه اش عمل می‌کند، اگر نگوئیم مجبور به اطاعت است، حداقل به خاطر نانش (احتمالاً با بی‌میلی) انجام وظیفه می‌کند، وقتی مجبور است که بشنود همسایه ناشناس، که در اینجا او را «عاشق خانگی» می‌نامیم، به موجودی خوب و آراسته و معصوم، چون کاترینابلوم، در تلفن چه می‌گوید، این کارمند با خودش چه فکری می‌کند؟ دچار هیجان اخلاقی یا جنسی یا هر دو آنها می‌شود؟ برایش

تنفرانگیز است، احساس همدردی می‌کند، لذت خاصی می‌برد، وقتی می‌شوند صدائی گرفته و تحریک شده به موجودی که به «راهبه» معروف است، آن پیشنهادها را می‌کند و روحش را جریحه‌دار می‌سازد، با خودش چه می‌گوید؟ خوب، خیلی چیزها در پیش پرده روی می‌دهد - و بیش از آن در پس پرده. به عنوان مثال وقتی لودینگ نامی، که به مناسبتی اسمی از او برده شده است، به سردبیر «روزنامه» تلفن می‌کند و می‌گوید «اسم الف، را بردارید، به جای آن اسم ب. را بگذارید»، کارمند بی‌گناهی که فقط می‌خواهد نانش را در بیاورد، چه می‌اندیشد؟ البته به تلفن لودینگ از این جهت که بخواهند او را تحت نظر داشته باشند گوش نمی‌دهند، بلکه از این نظر که این خطر وجود دارد که باج‌بگیرها، گانگسترهای سیاسی و غیره و غیره به او تلفن کنند. کسی که از همه‌جایی خبر است و مجبور است گوش بدهد، از کجا می‌داند مقصود از الف، اشتروبلدر و ب، بلورناست، و در شماره یکشنبه «روزنامه» دیگر اسمی از الف برده نمی‌شود ولی درباره ب مطالب زیادی دیده می‌شود. با وجود این - چه کسی این را می‌داند یا می‌تواند بداند - که بلورنا و کیلی است که سخت مورد احترام لودینگ است و به کرات کاردانی‌اش را در موارد داخلی و بین‌المللی نشان داده است. و وقتی صحبت از چشمه‌هائی بود که با هم در «نمی‌آمیزند» منظور اشاره به افسانه شاهزادگانی است که راهبه قلابی شمعشان را خاموش کرد، و یکی از آنها در آب فرورفت و غرق

۶۶. اشاره به افسانه‌ای ملی است به این مضمون: شاهزاده و شاهزاده خانمی عاشق هم بودند، ولی دریا میانشان وجود داشت که مانع رسیدن آنها به هم می‌شد. قرار شد شاهزاده خانم سه تا شمع روشن کند تا شاهزاده از آب بگذرد. ولی جادوگری شمعها را خاموش کرد و شاهزاده غرق شد. م.

شد.^{۶۶}

مثلاً خانم لودینگ به آشپزش می‌گوید به منشی شوهرش تلفن کند و بپرسد که لودینگ روز یکشنبه دسر چه می‌خورد؛ کرب با خشخاش؟ توت‌فرنگی با بستنی و خامه، یا فقط با بستنی و یا با تنها خامه. منشی در جوابش می‌گوید، نمی‌خواهم مزاحم رئیس شوم ولی سلیقه‌اش را می‌دانم، و وقتی با لحنی زننده می‌گوید: کاملاً حتم دارد که آقای لودینگ در این یکشنبه کرم کارامل با سوس کروکانت را ترجیح خواهد داد، آشپز که او هم سلیقه لودینگ را می‌داند، ناراحت می‌شود و می‌گوید نکند سلیقه خودش را با سلیقه آقای لودینگ عوضی گرفته است، شاید بهتر باشد تلفن را وصل کند که از خود آقا بپرسد چه نوع دسری میل دارد. منشی که به مناسبت کنفرانسها همراه لودینگ مسافرت کرده است و در انواع پالامی و اینتر هتلهای او غذا خورده است، مدعی است که در مسافرتها هر وقت او همراهش بوده است، کرم کارامل با سوس کروکانت خورده است؛ ازین رو در جواب آشپز می‌گوید: ولی روز یکشنبه آقای لودینگ همراه او در مسافرت نیست، و امکان دارد که میلش به انواع دسرها در مورد اشخاصی که با آنها غذا صرف می‌کند، فرق کند. و غیره و غیره.

عاقبت مدتی درباره کرب یا خشخاش مشاجره می‌کنند - و تمام این مکالمه به حساب مالیات دهنده‌ها، روی نوار ضبط می‌شود! کسی که نوار را ضبط می‌کند، و البته باید مواظب باشد که رمز آنارشیستها بکار برده نشده باشد، و مقصود از کرب مثلاً نارنجک نباشد و مقصود از بستنی با خامه بمب - احتمالاً با خودش نمی‌گوید: عجب گرفتاریهایی دارند، یا این که: دلم می‌خواست من هم این گرفتاریها را می‌داشتم؛ زیرا

احتمالاً ممکن است دخترش به تازگی از خانه فرار کرده باشد، یا پسرش معتاد به‌حشیش شده باشد و یا باز کرایه‌خانه را بالا برده باشند. تمام اینها - ضابطه نوار - برای این است که زمانی لودینگ را تهدید کرده بوده‌اند، به این ترتیب است که کارمندی بی‌گناه می‌فهمد که کرب با خشخاش چیست، کارمندی که حتی یکی از آنها به‌عنوان غذای اصلی، برایش کافی است.

جلو پرده خیلی وقایع اتفاق می‌افتد، و ما از پس پرده خبر نداریم. چقدر خوب بود اگر می‌توانستیم به این نوارها گوش بدهیم! آن وقت مثلاً می‌فهمیدیم که آیا الزه و لترزهایم با کنراد باینترز روابطی دارد، و اگر دارد این روابط تا چه حد است. وقتی می‌گویند «دوست» مقصود از این کلمه چیست؟ به او عزیزم یا محبوبم خطاب می‌کند یا فقط کنراد و یا کنی، چه نوع کلمات محبت‌آمیزی با هم رد و بدل می‌کنند؟ البته در صورتی که اصولاً از این نوع کلمات استفاده کنند. او که معروف است صدای «باریتن» خوبی برای کنسرت، یا حداقل کر دارد، پای تلفن برایش آواز می‌خواند؟ سرناد؟ تصنیف؟ آریا؟ یا این که بی‌پرده از عشق بازیهای گذشته یا آینده‌شان صحبت می‌کند؟ آدم چقدر دلش می‌خواهد اینها را بداند، چون از آنجا که اغلب مردم از خاصیت تله‌پاتی مطمئن، محرومند، دست به تلفن می‌برند که برایشان مطمئن‌تر است آیا مافوقها می‌دانند که با روح کارمندانشان چه می‌کنند؟ فرض کنیم که آدم لاتی که مظنون است و اجازه «قلاّب» اندازی به تلفنش صادر شده است، با معشوقه‌اش که او هم لات و بی‌سروپاست، بخواهد تلفن کند. از آنجا که ما در کشوری آزاد زندگی می‌کنیم و حق داریم با یکدیگر

بی‌پرده و آزاد صحبت کنیم، که شامل مکالمه تلفنی هم می‌شود، به گوش مرد یا زنی که به تلفن گوش می‌دهد و احتمالاً متعصب و پای‌بند اخلاق است، چه می‌رسد؟ یا از نوار چه می‌شود؟ چه کسی جوابگوست؟ تکلیف مواظبت روح مردم چیست؟ سندیکای خدمات عمومی و حمل و نقل و ارتباطات در این باره چه نظری دارد؟ به فکر کارخانه‌دارها، آنارشیتها، بانکدارها، و دزدان بانک و کارمندان بانک هستند، ولی چه کسی به فکر ارتش ملی ضبط صورت‌ماست؟ کلیساها در این باره چه نظری دارند؟ کنفرانس کاردینالهای فولدا^{۶۷} یا کمیته مرکزی کاتولیکهای آلمان هیچ چیز به نظرشان نمی‌رسد؟ چرا پاپ در این باره سکوت می‌کند؟ هیچ کس حدس نمی‌زند از کرم کارامل گرفته تا قبیح‌ترین کلمات قبیحه، چه چیزها به گوشهای بی‌گناه می‌رسد؟ آن وقت جوانها را تشویق می‌کنند کارمند دولت بشوند، و بعد تحویل چه کسانی می‌دهندشان؟ منافی عفت‌های تلفنی! عاقبت موردی پیدا شده است که کلیسا و سندیکا می‌توانند با هم همکاری کنند. حداقل می‌توان نوعی برنامهٔ تعلیماتی برای گوش‌دهندگان به تلفن تهیه کرد. درسهای تاریخی روی نوار خرج زیادی ندارد.

۴۲

هنوز نادم به پیش‌پرده بازنگشته و به کار نهر کنی غیرقابل اجتناب

خود مشغول نشده است، باز باید با توضیحی آغاز کرد! در اینجا قول داده شده بود که دیگر خونی ریخته نشود، و باید تأیید کرد که با مرگ خانم بلوم، مادر کاترینا، این قول زیر پا گذاشته نشده است. اگر چه مرگی عادی نبوده، ولی نامش را جنایت خونین هم نمی‌توان گذاشت. مرگ خانم بلوم هر چند واسطه داشته است، ولی قصدی در کار نبوده. در هر صورت - باید تذکر داده شود - که شخصی که موجب مرگ شده است نه قصد قتل داشته و نه حتی قصد ضرب و جرح، همان‌طور که ثابت شده، و حتی خودش اقرار کرده است. اینجا صحبت درباره همان توتگس است که خودش پایانی به عمد خونین یافت. توتگس روز پنجشنبه در گملز برویش دنبال آدرس خانم بلوم بوده است، آن را به دست هم می‌آورد ولی بی‌نتیجه سعی می‌کند داخل بیمارستان شود و پیشش برود. دربان و پرستار بخش ادلگارد⁶⁸ و دکتر هاینس⁶⁹، رئیس پزشکی بیمارستان، به او می‌گویند که خانم بلوم پس از عمل جراحی سخت، ولی موفقیت‌آمیز سرطان، احتیاج به آرامش مطلق دارد، و بهبودی‌اش فقط به آن بستگی دارد و بهیچ‌وجه نباید بهیجان بیاید، به این جهت مصاحبه با او غیرممکن است. در جواب این توضیح که خانم بلوم به علت ارتباط دخترش با گوتن تبدیل به «شخصیتی اجتماعی» شده است، دکتر هاینس گفته بوده است که حتی شخصیتهای اجتماعی وقتی مریض باشند برای او قبل از هر چیز مریض هستند.

ولی توتگس ضمن این گفتگو درمی‌یابد که عده‌ای نقاش در ساختمان کار می‌کنند، و بطوری که بعدها پیش همکارانش باد درگلو

68. Edelgard

69. Heinen

انداخته و مدعی شده است، با «ساده‌ترین حقه‌ها» وارد بیمارستان می‌شود. یعنی روپوش، سطل رنگ و قلم موئی تهیه کرده موفق می‌شود خودش را صبح جمعه به بالین خانم بلوم برساند، چه هیچ چیز پر برکت‌تر از مادر، - هر چند مریض - این طور نیست؟ وقایع را برای خانم بلوم شرح می‌دهد، ولی مطمئن نیست که او فهمیده باشد، چون ظاهراً نمی‌دانست گوتن کیست، و او گفته است: «چرا باید به اینجا بکشد، چرا باید این طور شود؟» که توتگس از این کلمات، این عبارات را در آورده است: «باید به این جا می‌کشید، باید این طور می‌شد» و تغییر کوچک در گفته‌های خانم بلوم را این طور تعبیر کرده است که او به عنوان خبرنگار باید و عادت دارد «باید به مردم عامی کمک کند که مطالب خود را به طور قابل فهم بیان کنند».

۴۳

حتی بطور قطع نمی‌شد دانست که آیا به راستی توتگس توانسته بود خود را به بالین خانم بلوم برساند، یا برای این که، جملاتی را که از قول خانم بلوم در «روزنامه» چاپ کرده بود، نتیجه مصاحبه‌ای قلمداد کند رفتن به بالین خانم بلوم را به دروغ ساخته بود، تا ذکاوت و کارائی روزنامه‌نگاریش را ثابت کند و بعد باد در گلو بیندازد. دکتر هاینس، خواهر ادلگارد^{۷۰}، پرستاری اسپانیولی به نام هوالوا^{۷۱}، مستخدمه‌ای

70. Edelgard

71. Huelva

پرتغالی به نام پوالکو^{۷۲} - همه غیرممکن می‌دانستند که « این مردک واقعاً جسارت چنین عملی را داشته باشد » .

دکترهاینن: در اینجا نه تنها رفتن ادعائی توتگس مورد تردید است، بلکه در گفته‌های کارمندان بیمارستان نیز می‌توان تردید کرد، زیرا، اولی می‌خواهد با ادعای خود نوشته‌هایش را توجیه کند، و دومی یعنی کارمندان بیمارستان، انکار می‌کنند، چون چنین کاری نمی‌بایست روی داده باشد. در اینجا باید حق حکومت کند.

شکی نیست که کاترینا برای خودش لباس دوخت تا در کافه‌ای که شوینر بدبخت « با یکی از این جگرها زد به‌چاک » تحقیقات کند - البته پس از آن که قرار مصاحبه را با توتگس گذاشته بود، و پس از آن که « روزنامه » یکشنبه گزارشی جدید از توتگس منتشر کرده بود - پس باید منتظر بود. مسلم این است که ثابت شده، و حتی دلایلی وجود دارد که دکترهاینن از مرگ ناگهانی مریض خود ماریا بلوم متعجب بوده است و گفته است « اگر هم نتواند اثر اعمال غیرقابل پیش‌بینی را ثابت کند، نمی‌تواند منکر آن بشود ». در اینجا نباید نقاشهای بی‌گناه را جوابگو دانست. شرافت کارگر آلمانی نباید لکه‌دار شود: نه خواهر ادلگارد و نه خانمهای خارجی هولوا و پوالکو، می‌توانستند ضمانت کنند که همه نقاشها - چهار نفر از شرکت مرکس^{۷۳} در کوئیر - واقعاً نقاش بوده‌اند، و چون هر یک از چهار نفر در یک قسمت از ساختمان کار می‌کرده‌اند، هیچ‌کس با اطمینان نمی‌تواند بگوید که یک نفر خودش را با روپوش و رنگ و قلم‌مو به‌جای نقاش جانزده باشد. چیزی

72. Puelco

73. Merkens

که حتم است این است که توتگس مدعی شده است (نمی توان گفت اقرار کرده است، چون عملش ثابت نشده است) که پیش ماریا بلوم بوده و با او مصاحبه کرده است و این ادعا به گوش کاترینا بلوم رسیده است. آقای مرکنس هم اقرار کرده است که در همه وقت و همه حال تمام نقاشها در یک جا نبوده اند، و اگر کسی می خواسته است خودش را جا بزند، کار ساده ای بوده است. دکتر هاینر بعدها گفته بود که قصد دارد از «روزنامه» به خاطر جمله های منتشر شده مادر کاترینا شکایت کند و افتضاح پیدا کند. زیرا اگر این موضوع درست باشد، حقیقتی وحشتناک است. ولی تهدید او همان قدر عملی شد که تهدید بلورنا در مورد «توی پوزه زدن» به اشتروویبلدر.

۴۴

در حدود ظهر روز شنبه، ۲۳ فوریه ۱۹۷۴، خانم و آقای بلورنا، خانم ولترز هایم، کنراد بایترز و کاترینا، عاقبت در کافه کلوگ در کوئیر جمع شدند (صاحب این کافه برادرزاده همان کلوگ است که کاترینا وقتی که جوانتر بود، گاهی به عنوان آشپز یا پیشخدمت در کافه اش کار می کرد) همدیگر را در بغل گرفتند و اشکها جاری شد، حتی اشک خانم بلورنا. البته در کافه کلوگ هم حال و هوای کارناوال بی تأثیر نبود، ولی اروین کلوگ^{۷۴} که کاترینا را می شناخت و به او احترام می گذاشت، اتاق

نشیمن خود را در اختیار جمع گذاشته بود. از آنجا قبل از هر چیز بلورنا به هاخ تلفن کرد و قرارش را با او در مقابل در ورودی موزه، به هم زد. به اطلاع هاخ رساند که مادر کاترینا احتمالاً به سبب مصاحبه توتگس، خیرنگار «روزنامه» مرده است. هاخ از صبح نرم‌تر شده بود، و خواهش کرد به کاترینا، که دلیلی ندارد از او - هاخ - دلگیر باشد، مراتب تسلیم قلبی‌اش را ابلاغ کند. از این گذشته برای هر خدمتی آماده است. هر چند که در حال حاضر بازپرسی از گوتن تمام وقتش را گرفته است، اما هر وقت لازم باشد در خدمت است؛ و افزود که در بازپرسی از گوتن تا به حال چیزی علیه کاترینا بدمت نیامده است. گوتن با علاقه‌ای شدید و منصفانه از او صحبت کرده است. با وجود این انتظار اجازه ملاقات نباید داشت، چون نسبت خویشاوندی وجود ندارد و اصطلاح «نامزد» هم در این مورد بجا نخواهد بود.

چنین بنظر می‌آید که کاترینا از خبر مرگ مادرش زیاد خرد نشده، تقریباً این‌طور بنظر می‌آید که گوئی سبک شده است البته کاترینا «روزنامه» ای را که مصاحبه از قول مادرش در آن منتشر شده بود، به دکتر هاینن نشان داد، ولی هیچ‌گونه اظهار تنفیری نکرد، بلکه به دکتر هاینن گفت؛ این‌جور آدمها قاتل‌اند، طبیعی است که از آنها منزجر است، ولی گویا وظیفه این قبیل روزنامه‌نگارهاست که اسم و آبرو و سلامت مردم بی‌گناه را از میان ببرند. دکتر هاینن که به غلط تصور می‌کرد او مارکسیست است (شاید اشارات برت‌لو، شوهر سابق کاترینا، را در «روزنامه» خوانده بود) از سردی او کمی جا خورد و پرسید که آیا حقه‌های «روزنامه» را مسأله‌ای بنیادی می‌داند. کاترینا معنی حرفش را

نفهمید و سرش را جنباند. بعد همراه خواهر ادلگارد و خانم ولترز هایم به سردخانه بیمارستان رفت. کاترینا خودش ملافه را از روی صورت مادرش پس زد و پیشانی او را بوسید و گفت: «بله»؛ و وقتی خواهر ادلگارد به او تکلیف کرد دعای مختصری بخواند، سرش را تکان داد و گفت «نه». ملافه را دوباره به روی صورت مادرش کشید، از راهبه تشکر کرد. ابتدا موقعی که سردخانه را ترک می کرد شروع به گریه کردن کرد، اول آرام، بعد شدیدتر و بالاخره بی توجه به دیگران. شاید هم به پدر مرحومش می اندیشید که او را هم در شش سالگی آخرین بار در سردخانهٔ بیمارستانی دیده بود. الزه و ولترز هایم متوجه شد یا بیاد آورد که هیچ گاه گریه کاترینا را ندیده بوده است، حتی در زمان کودکی که در مدرسه ناراحتی پیدا می کرد یا ناراحتیهای محیطش او را رنج می داد. به صورتی بسیار مؤدبانه، تقریباً با حالتی مهربان اصرار داشت که از خانمهای خارجی هوالوا و پوالکو که برای مادرش زحمت کشیده بودند، تشکر کند. مسلط بر خود از بیمارستان خارج شد، و فراموش نکرد قبل از خروج از مدیریت بیمارستان تقاضا کند که برادر زندانی اش را تلگرافی از جریان مطلع کنند.

تمام بعد از ظهر و شب را چنین بود: مسلط بر خود. با وجودی که دائم «روزنامه» را پیش می گشید و برای الزه و کنراد بایترز و خانم و آقای بلورنا جزئیات آن را می خواند و تفسیرهای گوناگون می کرد، گویی که روابطش با «روزنامه» هم تغییر کرده بود. با توجه به اوضاع و احوال؛ کمتر هیجانی بود و بیشتر تحلیلی. در این جمع آشنا و دوستانه، در اتاق نشیمن اروین کلوگ، دربارهٔ روابطش با اشتروبلندر

هم بی‌پرده سخن گفت: اشترویلدر یک‌بار پس از یکی از میهمانیهای بلورنا او را به‌خانه رساند، با وجودی که با سرسختی، حتی با تنفر، نمی‌خواست همراهی‌اش کند، تا در خانه با او آمد و حتی پایش را لای در گذاشت و داخل خانه شد. خوب، البته سعی می‌کرد مزاحم شود و از این که توجهی به او نمی‌کرده است و او را بهیچ‌وجه غیرقابل مقاومت نمی‌دانسته است، به اشترویلدر برخورد کرده بوده است؛ عاقبت دیگر شب از نیمه گذشته بود که خانه را ترک کرده بود. از این زمان به بعد حسابی او را تعقیب می‌کرد، باز می‌آمد، نامه می‌نوشت، و چند بار هم موفق شد به‌خانه‌اش بیاید، و در یکی از این دفعات به‌زور انگشتر را به او داد. این تمام ماجراست. به این جهت اقرار به آمدن او به‌خانه‌اش نکرده است یا اسم او را فاش نکرده که غیرقابل امکان می‌دانسته است برای مأموران بازپرسی توضیح بدهد که هیچ چیز، حتی یک بوسه ساده میان آن دو وجود نداشته است. چه کسی باور می‌کند که او در مقابل شخصی مانند اشترویلدر مقاومت کرده است، شخصی که نه تنها ثروتمند است، بلکه در سیاست، اقتصاد و علم به‌خاطر جذابیت غیرقابل انکارش مانند هنرپیشه سینما معروف است. چه کسی باور می‌کند که خدمتکاری در مقابل هنرپیشه سینما مقاومت کند، آن هم نه به‌خاطر پای‌بندی به اصول اخلاقی، بلکه از این نظر که از او خوشش نمی‌آمده است؟ کوچکترین جذابیتی برایش نداشته است! تمام این داستان میهمان‌مرد را کثیف‌ترین مداخله در زندگی خود می‌داند که حتی آن را زندگی خصوصی هم نمی‌تواند بنامد، چون باعث سوء تفاهم خواهد شد، زیرا هیچ‌گاه با او خصوصیتی نداشته است - بلکه اشترویلدر او را در موقعیتی قرار

داده است که او برای هیچ کس - مأموران تحقیق که جای خود دارند - نمی‌تواند وضعش را توضیح بدهد. ولی هر چه باشد - در اینجا لبخند زد - نوعی احساس امتنان نسبت به او دارد، چون کلید خانه‌اش برای لودویگ با ارزش بود، حداقل آدرس خانه‌اش - در اینجا باز خندید - چون لودویگ بی‌کلید هم می‌توانسته است وارد خانه شود، ولی کلید کار را آسان کرده است، و او می‌دانسته است که خانه موقع کارناوال خالی است؛ چون درست دو روز قبل از شروع کارناوال اشترویدلدر باز سخت مزاحم او شد و به‌زور می‌خواست به او تحمیل کند که آخر هفته را در آنجا بگذرانند، البته قبل از این که قول شرکت در جلسه «بادب»^{۷۵} را بدهد. بله، لودویگ به او گفته بود که تحت تعقیب پلیس است ولی فقط گفته بود که از ارتش فرار کرده و قصد دارد به‌خارج برود و - برای بار سوم خندید - برایش لذت‌بخش بوده است که با دست خودش او را داخل کانال گرما کند و راه خروج را نشان بدهد، که آخر ساختمانهای «آپارتمانی برازنده کنار رودخانه» وارد خیابان هوخ کپل^{۷۶} می‌شود. نه، او واقعاً باور نکرده بوده است که پلیس گوتن را تحت نظر دارد، و تمام جریان را نوعی قایم‌باشک می‌دانسته، و ابتدا صبح - لودویگ ساعت شش صبح رفته بوده است - فهمیده بوده است که قضیه تا چه حد جدی است. از این که گوتن را گرفته بودند احساس سبکی می‌کرد، چون دیگر نمی‌توانست حماقتی بکند. او تمام مدت در وحشت بسر می‌برد، چون این بایتس‌منه در نظرش موجود وحشتناکی است.

75. Bad B.

76. Hoch Keppel

۴۵

در اینجا باید یادداشت شود که بعد از ظهر شبیه و شب آن تقریباً به خوبی و خوشی گذشت، چنان خوش که همه - خانم و آقای بلورنا، الزه و لترز هایم و کنراد بایترز - که به طرز غربی ساکت بود - تا حد زیادی آرامش پیدا کردند - عاقبت همه حتی خود کاترینا تأیید کردند که اوضاع و احوال «آرامش» یافته است. گوتن توقیف شده بود، بازپرسی از کاترینا خاتمه یافته بود، مادر کاترینا، هر چند زودتر از آنچه انتظار می‌رفت، از رنجی شدید رهائی یافته بود، تشریفات تدفین به جریان افتاده بود، قول حاضر شدن تمام اسناد لازم در کوئیر برای صبح دوشنبه داده شده بود؛ به این ترتیب که کارمندی لطف کرده بود که با وجود تعطیل بودن اداره، آنها را آماده کند. بالاخره اروین کلوگ که از دریافت وجه چیزهای خورده شده (که عبارت بود از قهوه، لیکور، سالاد سیب زمینی، سوسیس و کیک) امتناع می‌کرد، هنگام خداحافظی گفته بود: «ناراحت نباش، کاترین جان، همه درباره تو بدفکر نمی‌کنند». این برای جمع نوعی دلگرمی بود، ولی نسبی؛ زیرا «همه» چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ با وجود این مهم بود که «همه» چنین فکرنمی‌کردند. تصمیم گرفتند به خانه بلورنا بروند و باقیمانده شب را آنجا بگذرانند. آنجا قدغن کردند کاترینا دست به چیزی بزند؛ چون مرخصی دارد و باید استراحت کند. خانم و لترز هایم به آشپزخانه رفت که ساندویچ آماده کند؛ و بلورنا و بایترز به روشن کردن بخاری پرداختند. واقعاً کاترینا اجازه داد که از او «پذیرائی» کنند. کم کم محیط مطبوعی بوجود آمد،

و اگر موضوع مرگ مادر و بازداشت موجود بسیار عزیزی در میان نبود، ممکن بود آخر شب رقص هم برپا شود، چه هر چه باشد کارناوال بود. بلورنا موفق نشد کاترینا را از مصاحبه منصرف کند. کاترینا همچنان آرام و دوستانه بود، و بعدها - هنگامی که مصاحبه به عنوان «مصاحبه» شناخته شد - وقتی بلورنا به گذشته می‌اندیشید عرق سرد بر پیشانی‌اش می‌نشست که چگونه کاترینا با خونردی اصرار به مصاحبه داشت و هر گونه کمک او را رد می‌کرد. ولی بعد اطمینان نداشت که کاترینا از همان شب تصمیم به قتل گرفته باشد، بیشتر احتمال می‌داد که شماره یکشنبه «روزنامه» نقش اساسی را بازی کرده است.

پس از این که با هم موسیقی جدی و سبک شنیدند و خانم ولترز هایم و کاترینا کمی درباره زندگی در گملز برویش و کوئیر صحبت کردند، خیلی دوستانه، با در آغوش گرفتن یکدیگر، از هم جدا شدند، ولی این بار بدون اشک. تازه ساعت ده و نیم شب بود که کاترینا، خانم ولترز هایم و بایترز با تأیید دوستی صمیمانه که میانشان بود، از خانم و آقای بلورنا خداحافظی کردند؛ خانم و آقای بلورنا ابراز خوشبختی کردند که به موقع - به موقع برای کاترینا - بازگشته‌اند. سپس در کنار آتش که به خاموشی می‌گرائید، درحالی که شراب می‌نوشیدند نقشه مرخصی تازه‌ای را می‌کشیدند و درباره اخلاق و رفتار دوستشان اشترو بیلدر و زنش ماد گفتگو می‌کردند. وقتی بلورنا از زنش خواهش کرد که دیگر کلمه «میهمان مرد» را بکار نبرد - چون باید متوجه شده باشد که به این کلمه حساسیت پیدا کرده است - تروده گفت: «او را به این زودیاها دیگر نخواهیم دید.»

۴۶

بطور حتم کاترینا باقی شب را به آرامی گذرانند. یکبار دیگر لباس عربی‌اش را امتحان کرد، چندتا از درزها را محکم دوخت و تصمیم گرفت به جای سرپند از دستمال سفیدی استفاده کند. کمی رادیوگوش دادند، کمی شیرینی خوردند، بعد به استراحت پرداختند. بایترز برای اولین بار بدون پرده‌پوشی به اتاق خواب خانم ولترز‌هایم رفت، و کاترینا روی نیمکت خوابید.

۴۷

وقتی صبح یکشنبه، الزه ولترز‌هایم و کنراد بایترز از خواب برخاستند، میز صبحانه به‌بهترین طرز چیده شده بود، قهوه صافی شده در قوری حاضر بود، و کاترینا که ظاهراً صبحانه‌اش را خوب خورده بود کنار میز اتاق نشیمن نشسته مشغول خواندن «روزنامه یکشنبه بود. در این‌جا کمتر شرح داده می‌شود، و بیشتر نقل می‌شود. باید اقرار کرد که «داستان»^{۷۷} کاترینا و عکسش دیگر در صفحه اول نبود. این‌بار صفحه اول اختصاص به لودویگ گوتن داشت. با این عنوان: «عاشق مهربان کاترینا در ویلای کارخانه‌داری به دام افتاد.» خود «داستان» مفصل‌تر

از قبل، در صفحه‌های ۷ تا ۹ با عکسهای متعدد چاپ شده بود: کاترینا در لباس مخصوص کلیسا، پدرش هنگام بازگشت از جنگ در لباس سربازی، کلیسای گملزبرویش، یک‌بار دیگر ویلای بلورنا عکس مادر کاترینا در حدود چهل ساله، خیلی شکسته، تقریباً از پا افتاده، جلو خانه کوچکشان در گملزبرویش؛ و بالاخره عکسی از بیمارستانی که مادر کاترینا شب شب در آن مرده بود.

متن:

«اولین قربانی کاترینابلوم، که هنوز آزادانه می‌گردد، مادرش است، که تاب تحمل ضربه‌ای را که از اعمال دخترش به او وارد آمده بود، نیاورد. باور نکردنی است که این دختر، زمانی که مادرش با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، در میهمانی در آغوش راهزنی قاتل، در حال رقص بوده است. حد شقاوت و سنگدلی‌اش تا آنجاست که بر سر نعش مادرش حتی اشکی نریخت. واقعاً این زن فقط «خونسرد و حسابگر» است؟ زن یکی از کارفرمایان سابقش، که طبیبی معروف است، چنین توصیفش می‌کند «رفتاری از خودراضی داشت؛ به خاطر پسرهایم که بزرگ شده بودند، و مریضهایمان، و شهرت شوهرم مجبور شدم او را اخراج کنم.» آیا کاترینابلوم در نزدیهای دکتر فنه‌نرن معروف هم شرکت داشته است؟ («روزنامه» همان موقع در این باره گزارشی داده بود) آیا پدرش تمارض می‌کرده است؟ چرا برادرش جانی شده است؟ چیزی که هنوز به درستی معلوم

نیست، ترقی سریع و درآمد بیش از اندازه اوست. آنچه مسلم است این است: کاترینا بلوم به فرار گوتن که دست‌هایش به خون آلوده است کمک کرده، او از اعتماد دوستانه و کمک‌های بی‌دریغ کارخانه‌دار و دانشمندی معروف، سوء استفاده کرده است. در این میان گزارش‌هایی به «روزنامه» رسیده که به‌طور قطع ثابت می‌کنند، مردی به دیدن او نمی‌آمده است، بلکه او بوده است که برای شناسائی ویلا به آنجا می‌رفته است. اتومبیل سواریه‌های اسرار آمیز بلوم، دیگر چندان اسرار آمیز نیست. بلوم آبروی انسانی شریف، خوشبختی خانوادگی و موقعیت سیاسی او را - که «روزنامه» بارها درباره‌اش نوشته است - بی‌توجه به احساسات زن وفادار و چهار فرزندش سنگدلانه به بازی گرفته است. ظاهر آقرار بوده بلوم به دستور گروهی چپ موقعیت سیاسی الف . را به نابودی بکشاند.

آیا پلیس، آیا دادستانی می‌خواهد گفته‌های گوتن ننگین را، که بلوم را تبرئه می‌کند، باور دارد؟ «روزنامه» سؤالی را که مکرر کرده است، باز هم پیش می‌کشد: آیا روش‌های تحقیقاتی ما زیاده از حد ملایم نیست؟ آیا باید در مقابل نائسانها، انسان بود؟»

زیر عکس بلورنا: خانم بلورنا و ویلا؛

«در این خانه، بلوم از ساعت هفت تا شانزده و سی دقیقه آزاد و مستقل کار می‌کند، بی‌هیچ مراقبتی، با

برخورداری کامل از اعتماد دکتر بلورنا و خانم بلورنا. وقتی آنها بی‌خبر سرکارشان می‌روند، در این‌خانه چه می‌گذرد؟ یا این‌که زیاد هم بی‌خبر نیستند؟ روابط آنها با بلوم بسیار نزدیک، حتی صمیمانه است. همسایه‌ها به‌خبرنگاران گفته‌اند که می‌توان از روابطی دوستانه سخن گفت. از بعضی از اشارات که به‌قضیه مربوط نیست، می‌گذریم. ولی چرا؟ نقش خانم دکتر گرتروود بلورنا، که در سالنامه دانشکده‌ای فنی و معروف، هنوز به «تروده سرخ» مشهور است، در این میان چیست؟ در حالی که پلیس همه‌جا را زیر نظر داشته است، گوتن چگونه توانسته است آپارتمان بلوم را ترک کند؟ چه کسی از جزئیات نقشه ساختمان «آپارتمانی برازنده کنار رودخانه» آگاه بوده است؟ خانم بلورنا. هر تاش. (فروشنده) و کلودیا الف. (کارگر) هر دو به «روزنامه» گفته‌اند: «آنها، طوری با هم می‌رقصیدند (مقصود بلوم و گوتن جنایتکار است) - که گوئی عمری است یکدیگر را می‌شناسند. این برخوردی اتفاقی نبوده است، این دیداری است که تازه شده.»

۴۸

بعدها وقتی همکاران بایتمس منه از او انتقاد کردند که چرا گوتن را

که از اقامتش در ویلای اشترویلندر از ساعت ۲۳/۳۰ روز پنجشنبه، اطلاع داشته است، حدود چهل و هشت ساعت به حال خود گذاشته که امکان داشته است فرار کند، خندید و گفت: گوتن از نیمه شب پنجشنبه دیگر هیچ گونه امکانی برای فرار نداشته است. خانه در جنگل قرار دارد، ولی اطرافش را تپه‌هایی «مثل برج نگهبانی» فرا گرفته‌اند، وزیر کشور مطلع بود و با تمام اقدامات موافقت کرده بود؛ با هلیکوپتر - بدیهی است در منطقه‌ای به زمین نشست که از ویلا صدایش شنیده نمی‌شد - گارد ویژه‌ای را پیاده کردیم که فوراً تمام تپه‌ها را اشغال کردند. صبح روز بعد پلیس محلی با دو دوجین کارمند جدید بطرزی کاملاً سَرّی تقویت شد. مهمترین مسأله این بود که تماسهای گوتن تحت نظر گرفته شود، موفقیت ما نشان داد که این کار صحیح بوده است. پنج تماس او شناسائی شد. قبل از این که گوتن را توقیف کنیم، می‌بایست اول این پنج نفر را شناسائی و توقیف کنیم، و خانه‌هایشان را بازرسی کنیم. وقتی وارد عمل شدیم که چنان خود را در امان می‌دید که از روی سهل - انگاری یا پرروئی از ویلا خارج شد، به طوری که می‌توانستیم ببینیمش.

البته معدودی از جزئیات مهم را مدیون خبرنگاران «روزنامه»، ناشر آن روزنامه و سازمانهای آنها هستیم که روشهایی برای کشف جزئیات دارند که ما مجاز نیستیم آنها را بکار ببریم و با روشهای معمولی دستگاههای دولتی متفاوت است. به عنوان مثال معلوم شد که خانم ولترز هایم همان قدر معصوم است که خانم بلورنا. ولترز هایم در سال ۱۹۳۰ از زن کارگری بی‌شوهر در کوئیر بدنیا آمده است. مادرش هنوز زنده است. و می‌دانید کجا زندگی می‌کند؟ در آلمان شرقی، آن هم نه به

زور، بلکه داوطلبانه، چندبار، بار اول در سال ۱۹۴۵، بار دیگر در سال ۱۹۵۲ و بار آخر در سال ۱۹۶۱، قبل از ساختن دیوار، به او پیشنهاد شده است به وطنش کوئیر، که یک خانه کوچک و یک هکتار زمین دارد، بازگردد و او هر سه بار با قاطعیت این پیشنهاد را رد کرده است. از این هم جالب تر پدرش است، که او هم کارگر بوده است و به علاوه عضو حزب کمونیست آن زمان، در سال ۱۹۳۲ به شوروی مهاجرت کرده و گویا آنجا ناپدید شده است. او - بایتمس منه - تصور می کند در صورتهای ورماخت نام این نوع ناپدید شده ها را نمی توان یافت.

۴۹

از آنجا که نمی توان مطمئن بود که بعضی از اشاره های نسبتاً واضح درباره گذران حوادث، یا ارتباط وقایع، بی اهمیت انگاشته شود، یا سوء تعبیر گردد، باید اجازه داد در اینجا تذکری داده شود: «روزنامه»، که توسط خبرنگارش توتگس باعث مرگ زودرس مادر کاترینا شده بود، در شماره روز یکشنبه خود کاترینا را مسؤول مرگ مادرش دانسته، و او را - کم و بیش در پرده - متهم به دزدیدن کلید ویلای دوم اشتروویلدن کرده بود! بدین سبب تذکر این نکته لازم بود. چون اطمینانی نیست که تمام دروغها، افتراها و تحریفهای دیگر «روزنامه» درست فهمیده شده باشد.

از مثال بلورنا، می توان فهمید که چگونه روشهای «روزنامه» حتی

در مورد شخص معقولی مؤثر است. در محله ویلائی کنار شهر، که بلورنا در آن زندگی می‌کند، بدیهی است که «روزنامه» را نمی‌فروشد. در آنجا مردم عادت به خواندن چیزهای اصیل‌تری دارند. به این جهت بلورنا، که تصور می‌کرد همه چیز تمام شده است، تنها با نگرانی منتظر نتیجه مصاحبه کاترینا با توتگس بود، ظهر که خانم ولترز هایم به او تلفن کرد برای اولین بار از مقاله «روزنامه» مطلع شد. از طرف دیگر خانم ولترز هایم بدیهی می‌دانست که بلورنا «روزنامه» یکشنبه را خوانده است. تا اینجا ظاهراً دانسته‌ایم که بلورنا انسانی صمیمی و شرافتمند است که نگران کاتریناست، در ضمن کمتر دستخوش احساسات می‌شود. وقتی خانم ولترز هایم قسمتهائی از «روزنامه» را پای تلفن برایش خواند، بطوری که اصطلاحاً می‌گویند به حواسش - (در این مورد به حس شنوائی اش) - اعتماد نکرد و از او خواست که بار دیگر آن را بخواند، بعد ظاهراً مجبور به قبول آن شد، زیرا یک دفعه از کوره در رفت. فریاد زد، نعره کشید، از آشپزخانه یک بطری خالی برداشت، با آن به طرف گاراژ دوید که کوکتیل مولوتف بسازد و به ساختمان «روزنامه» پرت کند، و یکی دیگر به «خانه اول» اشترویلدر، که خوشبختانه زنش مانع شد. باید در برابر چشم مجسم ساخت: انسانی چهل و دو ساله با تحصیلات عالی، که از هفت سال پیش به خاطر متانت و هوشیاری و دقتش در مذاکرات و معاملات مورد احترام و تحسین لودینگ و اشترویلدر بوده است - آن هم در مسائل بین‌المللی از برزیل گرفته تا عربستان سعودی و ایرلند، پس صحبت از مردی شهرستانی نیست، بلکه آدمی است کاملاً دنیا دیده - این شخص می‌خواسته است کوکتیل

مولوتف بسازد!

خانم بلورنا این عمل را بی تأمل آنارشیم رمانتیک نامید. طوری حرف می زد که گفتمی در باره یک زخم صحبت می کند؛ گوشی را برداشت و از خانم ولترزهایم خواست «روزنامه» را برایش بخواند. باید گفت: رنگش پرید، حتی او، و دست بکاری زد که شاید کوکتیل مولوتف نتواند به آن بدی باشد: دست به تلفن برد و به لودینگ تلفن کرد (که در این ساعت مشغول خوردن توت فرنگی اش با خامه و بستنی وانیلی بود) و بی مقدمه به او گفت:

«- خوگ، بچه خوگ بدبخت.

البته خودش را معرفی نکرد، ولی باید دانست که تمام آشنایان بلورنا، صدای زنش را به خاطر نکته های بجا و گزنده اش، می شناختند. این بار شوهرش بود که زیاده روی کرد، تصور کرد زنش به اشتروبیلر تلفن کرده است. خوب، برخوردهای زیادی در اینجا بوجود آمد، حتی میان خانم و آقای بلورنا، میان آنها و دیگران، ولی چون کسی در این میان به قتل نرسید می توان از آنها صرف نظر کرد. از این وقایع در واقع بی اهمیت، که وقوع آنها هدف تعدی «روزنامه» یکشنبه است، تنها به این جهت در اینجا نام برده شد که اشخاص بدانند حتی دل افراد درس خوانده و صاحب شغل و زندگی چگونه آکنده از تنفر می شود، و نقشه خشونت آمیزترین اعمال را می کشند.

ثابت شده است که کاترینا در این موقع - حدود ساعت دوازده - بی آنکه او را بشناسد، یک ساعت و نیم در کافه «اردک طلائی» که پاتوق روزنامه نگاران است گذراند و احتمالاً اطلاعاتی درباره توتگس

جمع‌آوری کرد. سپس آنجا را ترک گفت و در خانه منتظر تونگس نشست، یک ربع بعد تونگس وارد شد، دربارهٔ مصاحبه، لازم نیست چیزی گفته شود، چون همه می‌دانیم که به کجا انجامید.

۵۰

بلورنا، برای این که دربارهٔ گفتهٔ کشیش گملز برویش که پدر کاترینا پنهانی کمونیست بوده است، تحقیق کند، یک روز به این دهکده رفت. زیرا این گفته برای همه تعجب آور می‌نمود.

اولاً: کشیش گفته‌هایش را تأیید کرد، و اضافه کرد که «روزنامه» حرفهایش را درست و کلمه به کلمه نقل کرده است، ولی دلیلی بر ادعایش نیاورد و نمی‌خواست بیاورد، گفت احتیاجی به دلیل ندارد، او به شامه‌اش اعتماد دارد، و خیلی ساده پی می‌برد که بلوم کمونیست است. تعریفی هم دربارهٔ شامه‌اش نمی‌خواست بکند، و وقتی از او خواش کرد حالا که نمی‌خواهد تعریفی از شامه‌اش بکند، حداقل بگوید که بوی کمونیست چگونه است، به اصطلاح کمونیست چه بوئی می‌دهد؟ – متأسفانه باید گفت – در اینجا کشیش نزاکت را کنار گذاشت و از بلورنا پرسید آیا کاتولیک است؟ و وقتی جواب مثبت شنید، کشیش او را متوجه این وظیفه کاتولیکی‌اش کرد که باید مطیع باشد، که البته بلورنا مقصود او را نفهمید.

از این پس در تحقیقاتش دربارهٔ پدر و مادر کاترینا، که بنظر

می آمد زیاد محبوب نبوده اند، دچار مشکلاتی شد؛ حرفهای بدی دربارهٔ مادر مرحوم کاترینا شنید، از آن جمله که واقعاً یک بار با خادم کلیسا، که در این میان اخراج شده است، در انبار کلیسا، یک بطر شراب مقدس را خالی کرده است، دربارهٔ برادر کاترینا چیزهای بدی شنید، از این قرار که واقعاً آدم ولگردی است، ولی تنها دلیل کمونیست بودن پدر کاترینا جمله ای بود که خود او گویا در سال ۱۹۴۹ در یکی از هفت کافهٔ دهکده در حضور دهقانی به نام شویمل^{۷۸} گفته است، این جمله در این حدود بوده است: «بدتر از سوسیالیسم هم وجود دارد؟». بیش از این چیزی نمی شد بدست آورد. تنها چیزی که بلورنا عایدش شد این بود که در پایان تحقیقات ناموفقش دشنامی نشنید، ولی خودش متهم به کمونیست بودن شد، آن هم - چیزی که برایش دردناک بود - توسط خانمی که تا آن لحظه نه تنها به او کمک کرده بود، بلکه از او جانبداری هم کرده بود. این خانم معلم بازنشسته ای به نام الماسوبرینگر^{۷۹} بود که وقتی می خواست از او خداحافظی کند، لبخند زد و حتی چشمکی بر آن افزود و گفت: «چرا اقرار نمی کنید که خود شما هم از آنها هستید - خانمتان که بی تردید.»

۵۱

در اینجا نمی توان در بارهٔ این یا آن اعمال خشونت سکوت کرد که تهیه

78. Scheumel

79. Elma Zubringer

مقدمات دفاع از کاترینا در دادگاه توسط بلورنا، با خود به همراه آورد. بزرگترین اشتباه را وقتی بلورنا مرتکب شد که به خواهش کاترینا و کالت گوتن را نیز قبول کرد، و کلاً کوشش کرد اجازه ملاقات آن دو را بگیرد، چون ادعای کرد آنها با هم نامزدند؛ به این ترتیب که در همان شب کذائی بیستم فوریه نامزد شده‌اند و غیره و غیره. می‌توان حدس زد که «روزنامه» درباره او، کاترینا، گوتن و خانم ولترزهایم چه چیزها نوشت. قصد نقل یا اشاره به این مطالب را اینجا ندارم. وقتی از مطلبی به مطلب دیگر می‌توان رفت، که لازم باشد، و در اینجا لزومی ندارد، زیرا دیگر «روزنامه» را می‌شناسیم. شایع کرده بودند که بلورنا قصد دارد زنش را طلاق بدهد؛ و البته بهیچ وجه حقیقت نداشت؛ ولی در هر صورت میان زن و شوهر نخم نوعی بدبینی کاشته شده بود. ادعا می‌کردند که وضع مالی اش افتضاح است که متأسفانه درست بود. واقعاً کمی گشادبازی کرده بود، چون عملاً قسیم کاترینا در مورد آپارتمان او شده بود، آپارتمانی که با اشکال به اجاره می‌رفت، چون در آن «خون» ریخته شده بود. در هر صورت ارزش آن پائین آمده بود، ولی بلورنا مجبور بود بهره و اقساط آن را بی‌هیچ گونه تعدیلی بپردازد. حتی نشانه‌هایی وجود داشت که «هافتکس» قصد دارد درباره «آپارتمانی برازنده کنار رودخانه» علیه کاترینا بلوم شکایت کند و ادعای خسارت کند، زیرا کاترینا به ارزش اجاری و معاملاتی و اجتماعی ملک او صدمه زده بود. آدم می‌بیند: گرفتاری پشت گرفتاری می‌رسد. کوشش برای اخراج خانم بلورنا از شرکت ساختمانی، به این علت که اسرار شرکت را با آگاه ساختن کاترینا بلوم از نقشه ساختمانها فاش ساخته و مرتکب

نقض اعتماد شرکت شده است؛ هر چند در مرحله اول، دادرسی به جانی نرسید، ولی هیچ کس نمی داند نظر دادگاه در مراحل بعدی چه خواهد بود. از اینها گذشته خبر: «اتومبیل دوم را فروخته اند»، و اخیراً عکسی از اتومبیل واقعاً قشنگ بلورنا با این پانویس در «روزنامه» چاپ شده بود:

«چه موقع و کیل سرخ مجبور خواهد شد سوار اتومبیلی معمولی شود؟»

۵۲

روابط بلورنا با «لوسترا» (شرکت سرمایه گذاری لودینگ و اشترویلدر) خوب نیست، ولی هنوز قطع نشده است. صحبت فقط از «حل و فصل» کارهاست. با وجود این اشترویلدر تلفنی به بلورنا اطلاع داده بود که «نمی گذاریم شما گرسنه بمانید»، که برای بلورنا تعجب آور بود چرا اشترویلدر به جای «تو»، «شما» گفته است. همان طور که گفته شد هنوز برای «لوسترا» و «هافتکس» کار می کرد، ولی نه کارهای بین المللی یا حتی داخلی؛ بلکه کارهای منطقه ای و بیشتر محلی. به بیان دیگر مجبور است با قراردادشکهای کوچک سروکله بزند، یعنی دعوائی مثلاً درباره این که چرا به جای سنگ مرمری خاص که قرار بوده است، سنگ مرمر دیگری در ساختمان بکار رفته است، و یا با کسانی که کارشناس می آورند و با چاقو رنگ در حمام

را می‌تراشند و ادعا می‌کنند که چرا به‌جای سه‌دست، دو دست رنگ خورده است؛ شیرهای آب چرا چکه می‌کند، یا زباله‌دان چرا خراب است؟ و با این دلایل ادعای نقض قرارداد می‌کنند و می‌کوشند که اقساط خود را نپردازند - اینها مواردی است که کار حقوقی آنها اکنون به بلورنا واگذار می‌شود، درحالی‌که در گذشته او میان بوینوس آیرس و تخت‌جمشید اگر نگوئیم دائم دست‌کم به کرات در رفت و آمد بود و در تهیه طرحهای بزرگ همکاری می‌کرد. در ارتش به این کار از دست‌دادن درجه می‌گویند، که اغلب با خواری همراه است.

نتیجه آن: هنوز دچار زخم‌معه نشده است، ولی چیزی هم به آن

نمانده.

بدتر از همه این که: بلورنا در کلفورستن هایم به تحقیق پرداخت تا از پلیس محلی دربیابورد که آیا وقتی گوتن را گرفتند، کلید از داخل در قفل بوده است یا از خارج در ورودی، و یا این که نشانه‌هایی یافته‌اند که گوتن بی‌کلید وارد خانه شده است. وقتی پرونده تکمیل شده بود، این کارها دیگر به چه درد می‌خورد؟ باید گفت که این کوششها بهیچ روی زخم‌معه را علاج نمی‌کند. هرچند که سرپامسبان هرمان^۸ به او مهربان بود و او را متهم به کمونیست بودن نکرد، فقط نصیحتش کرد که از این کار دست بردارد.

بلورنا یک دلخوشی دارد: زنش روزبروز به او مهربان‌تر می‌شود، زبان‌گرنده‌اش را دارد، ولی در مورد او بکار نمی‌برد، فقط در مورد دیگران از آن استفاده می‌کند، آن‌هم نه همه. این نقشه بلورنا، که ویلایش را بفروشد و بدهی آپارتمان کاترینا را بپردازد. سپس به آنجا

نقل مکان کند، تا به حال به علت کوچک بودن آپارتمان، غیر عملی بوده است؛ زیرا قصد داشت که دفتر شهرش را تعطیل کند و «حل و فصل» کارها را در خانه انجام دهد. او، که آزاداندیشی، با خصوصیات مردی علاقه مند به لذایذ زندگی بود، مردی خوشگذران و محبوب همکاران، که میهمانیهایش مؤرد توجه بود، شروع کرد تا خصوصیات دست‌شستگان از دنیا و راهبان را پیدا کند؛ دیگر توجهی به لباسش نداشت، با این که همیشه دارای وسواس زیادی نسبت به آن بود، چون این بی‌توجهی جنبه مد روز نداشت، بعضی از همکارانش عقیده داشتند که حتی به نظافتش هم، حداقل توجه را دارد و بو می‌دهد. به این جهت نباید امیدى به آینده‌اش داشت؛ زیرا واقعاً - هیچ چیز نباید ناگفته بماند - بوی بدنش تغییر کرده است، بوی بدن مردی نیست که صبح حمام می‌رود و از صابون و ادکلن استفاده می‌کند. به طور خلاصه: زندگی‌اش دستخوش تغییری اساسی شده بود. دوستانش - هنوز چند دوست دارد - ، از جمله هاخ که با او از نظر شغلی به مناسبت و کالت گوتن و کاترینا تماس دارد - نگران وضع او هستند، بخصوص که دیگر دچار هیجانهای عصبی نمی‌شود - از جمله علیه «روزنامه» که گاهگاه مطالبی درباره‌اش می‌نویسد - بلکه ظاهراً این هیجانها را در خود می‌ریزد. نگرانی دوستانش تا این حد است که از تروده بلورنا خواهش کرده‌اند پنهانی او را تحت نظر داشته باشد که نکند بلورنا اسلحه تهیه کند، زیرا توتگس مقتول جانشینی به نام اگین هارد تمپلر^{۸۱} پیدا کرده است که به نوعی کار توتگس را ادامه می‌دهد: تمپلر موفق شده است عکس بلورنا را در یک بنگاه

کارگشائی خصوصی بگیرد، این عکس که ظاهراً از پشت شیشه مغازه گرفته شده است، خوانندگان «روزنامه» را از مذاکرات میان بلورنا و صاحب بنگاه مطلع می‌کند. این مذاکرات بر سر انگشتری است که صاحب بنگاه با ذره‌بین آن را برانداز می‌کند و بر سرگرو گرفتن آن با بلورنا چانه می‌زند. پانویس عکس به این شرح است: «آیا واقعاً چشمه‌های سرخ خشک شده‌اند، یا این که قصد گول زدن مردم در میان است؟»

۵۳

بزرگترین نگرانی بلورنا بر سر این است که بتواند کاترینا را راضی کند که در دادگاه بگوید ابتدا، صبح یکشنبه تصمیم گرفته است که از توتگس انتقام بگیرد، آن هم نه به قصد کشتن او، بلکه برای ترساندنش. بگوید که هر چند توتگس را روز شنبه برای مصاحبه دعوت کرده است، ولی قصدش این بوده است که او را سر جایش بنشانند و به او حالی کنند که با زندگی او و مادرش چه کرده است، اما قصد کشتنش را حتی روز یکشنبه پس از خواندن مقاله «روزنامه» هم، نداشته است. قصدش از این کار این بود که خیال نکنند کاترینا از روزها قبل نقشه قتل را کشیده است و طبق نقشه آن را عمل کرده. بلورنا سعی کرده به کاترینا حالی کند که میان فکر قتل و نقشه قتل، تفاوت بسیار وجود دارد. کاترینا ادعا می‌کند که از روز پنج‌شنبه پس از خواندن «روزنامه»

به فکر قتل افتاده است - خیلیها گاه به این فکر می‌افتند، از جمله خود او، ولی باید میان آنها تفاوت گذاشت. چیزی که بیشتر بلورنا را نگران می‌کند این است که کاترینا احساس ندامت نمی‌کند، به این جهت نخواهد توانست در برابر دادگاه هم این احساس را نشان بدهد. کاترینا بهیچ وجه ناراحت و غمگین نیست، بلکه خوشبخت نیز بنظر می‌آید، زیرا «تحت همان شرایطی زندگی می‌کند که لودویگ عزیزش». کاترینا زندانی نمونه است، در آشپزخانه کار می‌کند، قرار است، اگر محاکمه طول بکشد، به قسمت اقتصادی منتقل شود. ولی در آنجا - این‌طور شنیده شده است - از این انتقال زیاد خوشحال نیستند؛ هم کارمندان و هم زندانیان. می‌ترسند نکنند کاترینا تمام مدت زندانیش را در قسمت اقتصادی بماند - تقاضای پانزده سال زندان برایش شده است که به هشت تا ده سال محکوم خواهد شد - خبر درستکاری کاترینا که قبل از خود او رسیده همه را به وحشت انداخته است. چنین برمی‌آید که درستکاری وقتی با ذکات و کار آئی همراه باشد، هیچ‌جا خریدار ندارد، حتی در زندان، حتی در میان اداره کنندگان زندان.

۵۴

همچنان که هاخ بطور خصوصی به بلورنا گفته است، دلیلی بر آدم کشتن گوتن وجود ندارد و دادستانی نمی‌تواند چنین اتهامی را مطرح کند. ولی در این‌که از ارتش فرار کرده است و به آن سازمان

خسارت زده است (نه تنها اخلاقی، بلکه مالی) شکی نیست. دیگر این که متهم به سرقت بانک نیست، بلکه متهم به ربودن تمام و کمال موجودی گاوصندوقی است که موجب افراد دوهنگ به اضافهٔ مبالغ معتنابهی وجه ذخیره در آن بوده است؛ همین‌طور متهم است به حساب‌سازی و دزدیدن اسلحه. بنابراین، او نیز به هشت تا ده سال محکوم خواهد شد. پس موقع آزادیش از زندان حدود سی و چهار سال خواهد داشت، کاترینا سی و پنج سال. کاترینا نقشه‌هایی برای آینده دارد: حساب می‌کند که تا موقعی که آزاد شود سرمایه‌اش به مبلغ قابل‌توجهی خواهد رسید؛ می‌خواهد «جائی، البته نه اینجا» رستورانی باز کند. «که برای جشنها و مجالس عمومی غذا تهیه می‌کند» این موضوع که آیا می‌تواند رسماً به‌عنوان نامزدگوتن شناخته شود، شاید از صلاحیت مقامات بالاتر هم خارج باشد، باید بالاترین مقامات در این باره تصمیم بگیرند. تقاضائی در این باره تهیه شده و آمادهٔ سفر دور و درازش ازین اداره به آن اداره است. راستی، تماسهای تلفنی گوتن از ویلای اشرویلدر فقط با ارتشیاها بوده است، از جمله افسران ارتش و زنهایشان. ازین رو باید منتظر رسوائی متوسطی بود.

۵۵

در حالی که کاترینا فارغ‌بال، - تنها غمش سلب آزادی‌اش است - به آینده می‌نگرد، خانم ولترز‌هایم دچار تلخکامی روزافزونی شده

است. از آن رسوائی که بر سر مادر و پلر مرحومش آورده بودند، که از قربانیان حکومت استالین به حساب می آمد، سخت دل‌تنگ است. نشانه‌هایی از بدبینی روزافزون به اجتماع در او دیده می شود که حتی کنراد بایترز قادر به تخفیف آن نیست. چون الزه بیشتر در برنامه‌ریزی و تهیه و نظارت شام سرد تخصص دارد، بغض و کینه‌اش متوجه شرکت کنندگان در میهمانیهاست، می‌خواهند روزنامه‌نگاران خارجی باشند یا داخلی، کارخانه‌داران و رؤسای سندیکاها باشند، یا بانکداران و کارمندان عالی‌رتبه. اخیراً به بلورنا گفته است: «بعضی مواقع باید خیلی جلو خودم را بگیرم که ظرف سالاد سیب‌زمینی را روی فرآک یکی از این نره‌خرها، یا دیس پر از ماهی دود داده را توی دکولته یکی از این ماده گاوها نریزم تا برای یک‌بار هم که شده مزه تن‌لرزه را بچشند. آنها باید یک‌بار خودشان را از نظر دیگران، از نظر ما ببینند؛ چطور با دهنها، یا بهتر بگویم با پوزه‌های از هم دریده می‌ایستند، و چگونه قبل از هر چیز به سر خاویار هجوم می‌برند - موجوداتی هستند که می‌دانم میلیون‌ها زن میلیون‌ها، اینها حتی سیگار و کبریت و شیرینی توجیبشان می‌گذارند. کم مانده که یک پاکت نایلونی با خودشان بیاورند و قهوه هم به‌خانه ببرند. - تمام اینها، همه‌اش به حساب مالیاتی است که ما می‌پردازیم. موجوداتی را می‌شناسم که صبحانه و ناهار نمی‌خورند و شب مثل لاشخور روی بوفه می‌افتند - البته اگر به لاشخور توهین نباشد.»

۵۶

از برخوردارها و اعمال خستونتهائی که دست در آن نقشی داشته است، تا به حال فقط یکی در این مورد شناخته شده است، که متأسفانه توجه عمومی را بسیار برانگیخت. به مناسبت افتتاح نمایشگاه نقاشی فردریک لوبوش^{۸۲}، که بلورنا از مشوقانش محسوب می‌شود، برای اولین بار بلورنا و اشترویلدر دوباره با هم روبرو شدند. وقتی اشترویلدر با قیافهٔ بشاش به سوی بلورنا آمد و خواست با او دست بدهد، بلورنا خودداری کرد ولی او به زور دست بلورنا را گرفت و درگوشش گفت: «ترا به خدا، این قدر سخت نگیر، ما نمی‌گذاریم شما به فلاکت بیفتید – این خودت هستی که خود را بدبخت کرده‌ای.» خوب، متأسفانه باید امانت را حفظ کرد و گفت: در این لحظه بلورنا واقعاً توپوزه اشترویلدر زد. تند بگوئیم که زود فراموش شود: از بینی اشترویلدر خون جاری شد، طبق برآورد غیر رسمی در حدود چهار تا هفت قطره. ولی بدتر از همه این که اشترویلدر خود را کنار کشید و بعد گفت: «ترا می‌بخشم، همه چیز را می‌بخشم – به خاطر وضعی که داری، می‌بخشم.» به این ترتیب بود، که از این حرف، بلورنا بی‌اندازه تحریک شد، و وضعی پیش آمد که شهود آن را «زدوخورد» نامیده‌اند. چون معمول است که وقتی کسانی مانند اشترویلدر و بلورنا در اجتماع ظاهر می‌شوند، خبرنگار عکاس «روزنامه» حضور داشته باشد، مردی به نام کوتن زل^{۸۳}،

82. Frederick Le Boche

83. Kottensehl

(جانشین شوینز مقتول) حضور داشت، و چون در این میان، دیگر «روزنامه» را می‌شناسیم، نباید خرده گرفته که «روزنامه» عکسی از این زدوخورد را با این عنوان منتشر کند: «وکیل چپ‌گرا، سیاستمدار محافظ‌کار را مضروب کرد.» البته این مربوط به صبح روز بعد است.

حین افتتاح نمایشگاه بر خوردی نیز میان ماد اشتروویبلدر و تروده بلورنا روی داد. ماد اشتروویبلدر به تروده بلورنا گفت: «تروده عزیز، مرا با خود همدرد بدان.» در جوابش تروده ب. به ماد الف گفت: «همدردیت به درد خودت می‌خورد. تو اصلاً احساس نداری.» و وقتی باز از جانب ماد الف . نرمی، بخشش، همدردی، بله، حتی محبت با این کلمات پیشنهاد شده که «هیچ چیز، حتی حرفهای توهین آمیزت نمی‌تواند کوچکترین تأثیری در علاقه‌ام به تو داشته باشند.»، تروده ب. با کلماتی جواب آن را داد که در اینجا نمی‌توان نقل کرد، فقط می‌توان توضیحی درباره‌اش داد؛ کلماتی که تروده ب در جواب کوشش اشتروویبلدر برای نزدیک شدن به او ادا کرد - و ضمن پشت پا زدن به وظیفه رازداری، که زن وکیل دادگستری هم موظف به رعایت آن است - اشاره به انگشتر، نامه‌ها و کلیدی کرد که «شوهر عزیزت به زور در خانه مردم جا گذاشته است»، در هر صورت کلماتی که در شأن خانمی نبود. در اینجا خانمهای مجادله‌گر را فردریک لوبوش از هم جدا کرد، و فرصت را از دست نداد، با حضور ذهن که در او هست، قطره‌های خون اشتروویبلدر را با کاغذ آب خشک کن جمع کرد و به طوری که خودش می‌گفت، از آن یک «One minute Piece of Art» ساخت، و عنوان «پایان دوستی دراز دو مرد» به آن داد، آن را امضا کرد و نه به اشتروویبلدر،

بلکه به بلورنا تقدیم داشت، با این کلمات: «می‌توانی آن را بفروشی تا وضع مالیت سر و صورتی بگیرد.»

از این واقعیت اخیر، همچنین واقعه‌ای که در آغاز به آن اشاره شد، می‌توان دریافت که هنر هنوز هم نقشی اجتماعی دارد.

۵۷

البته بسیار تأسف‌انگیز است حال که به پایان نزدیک می‌شویم کمتر صحبت از هماهنگی در گزارش است و امید بسیار ناچیزی به آن می‌توان داشت. به جای همدلی، تفرقه و برخورد پیدا شده است. باید اجازه این سؤال را داشت که آخر چرا؟ زن جوان سرحال و خوشحال به میهمانی رقصی معمولی می‌رود، و چهار روز بعد تبدیل به قاتلی می‌شود (چون در اینجا قضاوت نمی‌کنیم، بلکه گزارش می‌دهیم، باید به نقل واقعیتها اکتفا کرد.)، در واقع وقتی خوب نگاه کنیم می‌بینیم علت گزارشهای «روزنامه» است. میان دو مرد، که از مدت‌های بسیار بسیار مدید با هم دوست بوده‌اند، ابتدا کنورت و عاقبت زدوخورد روی می‌دهد. و زن‌هایشان به یکدیگر ناسزا می‌گویند. همدردی پذیرفته نشده است، بلی، عشق پذیرفته نشده. وقایعی سخت ناخشنودکننده. مردی شادمان که زندگی، مسافرت و تجمل را دوست دارد - ، چنان به خود بی‌توجه می‌شود که بوی بدنش به هر جا می‌رود، آنجا را پر می‌کند! حتی بعضیها متوجه بوی دهانش هم شده‌اند. تصمیم به فروش ویلایش می‌گیرد، و

گذارش به بانگ رهنی می‌افتد. زنش «دنبال کاری دیگر» می‌گردد، چون شک ندارد که در مرحله دوم خواهد باخت. حتی این زن با استعداد حاضر است کاری در سطح کمی بالاتر از فروشنده، به عنوان «مشاور تزئینات داخلی» در یک مبل‌فروشی بزرگ بپذیرد، ولی به او می‌فهمانند که «سرکار خانم! مشتریانی که معمولاً از ما خرید می‌کنند همان کسانی هستند که شما با آنها بهم زده‌اید.» به‌طور خلاصه: اوضاع و احوال به هیچ وجه خوب نیست. دادستان هاخ در گوش دوستانش چیزی گفته است که جرأت گفتن آن را به خود بلورنا ندارد: به احتمال زیاد بلورنا را به علت داشتن محظور به عنوان وکیل نخواهند پذیرفت. چه خواهد شد، کار به کجا خواهد انجامید؟ چه به سر بلورنا خواهد آمد؟ اگر دیگر امکان ملاقات کاترینا را نداشته باشد و دیگر نتواند دست او را در دستش بگیرد، چه خواهد شد؟ - بیش از این نباید سکوت کرد! - جای تردید نیست که او عاشق کاتریناست، ولی کاترینا نه. بلورنا کوچکترین امیدی ندارد، زیرا همه چیز، همه چیز از آن «لودویگ عزیز» است! و باید افزود که «دست در دست» گرفتن اینجا عملی یک‌طرفه است، زیرا عبارت از این است که وقتی می‌خواهد یادداشت یا پرونده‌ای را به کاترینا بدهد، دستش را روی دست او می‌گذارد، طولانی‌تر، شاید سه یا چهار - حداکثر پنج‌دهم ثانیه طولانی‌تر از حد معمول. آخر چگونه می‌توان در این وضع هماهنگی پدید آورد. حتی علاقه شدیدش به کاترینا او را وادار نمی‌کند - دیگر باید گفت - خودش را بیشتر بشوید. این واقعیت که تنها او توانسته است کشف کند که اسلحه‌ای را که با آن قتل صورت گرفته است کاترینا چگونه بدست آورده، موجب دلداریش

است.

– کاری که بایتنس‌منه، مودینگ و همکارانشان از عهده‌اش برنیامده بودند – شاید لغت «کشف» زیاد بجا نباشد، زیرا قضیه مربوط به اقرار داوطلبانه کتراد بایترز می‌شود که در این موقعیت اقرار کرده بود که یکی از نازیان قدیمی است، شاید به همین دلیل باشد که تا به حال توجهی به او نکرده‌اند. به هر حال، در کوئیر کمیسر سیاسی حزب نازی بوده است و در آن موقع توانسته بوده کاری برای مادر خانم ولترز‌هایم انجام دهد. . . به هر حال، این هفت تیریک هفت تیر قدیمی خدمت است، که آن را پنهان کرده، و از روی حماقت به مناسبتی آن را به الزه و کاترینا روزی نشان داده است؛ حتی یک‌بار سه نفری به جنگل رفته و تمرین تیراندازی کرده بوده‌اند، کاترینا خوب تیراندازی می‌کرده است و به او گفته است که وقتی دختری جوان بوده و در اتحادیه تیراندازان پیشخدمتی می‌کرده است، گاهی به او اجازه می‌داده‌اند تیری بیندازد. به هر حال شب یکشنبه کاترینا از او خواهش می‌کند که کلید آپارتمانش را به او بدهد، و دلیل می‌آورد که مایل است مدتی تنها باشد، و آپارتمان خودش برایش مرده است. . . ولی کاترینا شب یکشنبه را نزد الزه گذراند و باید اسلحه را صبح یکشنبه، پس از خواندن «روزنامه» یکشنبه، که با لباس عربی به پاتق روزنامه‌نگاران رفته بود، از خانه بایترز برداشته باشد.

۵۸

در پایان با تمام این احوال می‌توان چیزی تا حدی خوشحال کننده ارائه داد: کاترینا برای بلورنا جزئیات قتل را شرح داده است، همین‌طور شرح داده که هفت یا شش ساعت و نیم فاصله میان قتل و رفتنش به خانهٔ مودینگ را چگونه گذرانده است. خوشبختانه در موقعیتی هستیم که می‌توانیم این شرح را عیناً نقل کنیم، زیرا کاترینا تمام آن را نوشته است و برای استفاده در دادگاه در اختیار بلورنا گذاشته است.

«به کافه پاتق روزنامه‌نگاران فقط برای این منظور رفتم که او را از نزدیک ببینم. می‌خواستم ببینم آدمی که زندگی مرا نابود کرده است چه قیافه‌ای دارد، چطور حرف می‌زند؛ چنین آدمی چه اصطلاحاتی بکار می‌برد، چطور مشروب می‌خورد و چطور می‌رقصد. بله، قبلاً به آپارتمان کنراد رفته و هفت‌تیر را برداشته بودم، حتی خودم آن را پر کرده بودم. وقتی یک‌بار به جنگل رفته بودیم، از او پر کردن هفت‌تیر را یاد گرفته بودم.

یک ساعت و نیم تا دو ساعت در کافه منتظر ماندم، ولی نیامد. تصمیم گرفته بودم اگر زیاده از حد تنفرانگیز باشد، اصولاً برای مصاحبه نرم و اگر او را قبلاً دیده بودم، هرگز نمی‌رفتم. ولی همان‌طور که گفتم، به کافه نیامد. برای این که از مزاحمتها راحت شوم از صاحب کافه خواش کردم - اسمش کرافلون^{۸۴} است، پتر^{۸۵} - از زمان کارهای

84. Kraffluhn

85. Peter

جنبی‌ام که او هم به‌عنوان سرپیشخدمت کار می‌کرد، می‌شناسمش - از او خواهش کردم اجازه بدهد پشت باربه او کمک کنم. البته پتر می‌دانست در «روزنامه» دربارهٔ من چه نوشته‌اند و به‌من قول داد هر وقت توتگس پیدایش شود، به‌من اشاره‌ای کند. چندبار هم - همان‌طور که می‌دانید کارناوال بود - رقصیدم؛ ولی وقتی دیدم توتگس نیامد، خیلی نگران شدم، چون نمی‌خواستم بدون آمادگی قبلی با او روبرو شوم.

به‌هر حال ساعت دوازده به‌خانه رفتم، آپارتمان کثیف برایم غیر قابل تحمل بود. فقط چند دقیقه منتظر ماندم که زنگ در به صدا در آمد، تنها فرصت کشیدن ضامن هفت‌تیر و گذاشتن آن را در کیفم داشتم. بله آن وقت زنگ زدند و وقتی در را باز کردم، پشت در ایستاده بود، فکر می‌کردم از پائین زنگ زده است و من چند دقیقه‌ای فرصت دارم، ولی با آسانسور بالا آمده بود و جلو رویم ایستاده بود، ترسیدم. به‌هر حال، فوری فهمیدم چه جانوری است، یک جانور واقعی. اما خوش‌قیافه؛ خوش‌قیافه‌ای که مردم می‌گویند. شما که عکسهایش را دیده‌اید؟ گفت: «خوب، بلومک، حالا دوتائی چیکار کنیم؟» حرفی ن‌زدم و خود را به‌داخل اتاق نشیمن کشاندم. به‌دنبالم آمد و گفت: «چرا این‌طوری به‌من زل زده‌ای، بلومک کوچولوی من، - پیشنهاد من اینه که اول از همه با هم بخوابیم.» در این میان خود را به‌کیفم رسانده بودم و او دستش را برده بود تو تن من، با خودم گفتم: «خوابیدن، عیبی ندارد»، هفت‌تیر را برداشتم و فوراً به‌سویش تیراندازی کردم. دوبار، سه بار، چهار بار. حالا درست نمی‌دانم. تعدادش را می‌توانید در گزارش پلیس بخوانید. بله، ولی تصور نکنید دست بردن مردی تو بدنم برایم

تازگی داشت - اگر آدم از چهارده سالگی و حتی قبل از آن در خانه مردم کار کند، به این کارها عادت می‌کند. ولی این مرد که - و پیشنهاد «خوابیلدن»! با خودم گفتم: باشد، حالا به خواب. البته انتظارش را نداشت، نیم ثانیه یا در این حدود، با تعجب به من خیره شد، عیناً مثل وقتی که یک نفر را بی مقدمه تو سینما می‌کشند. بعد به زمین افتاد فکر می‌کنم مرده بود. هفت تیر را به طرفش پرت کردم و بیرون آمدم. با آسانسور پائین رفتم و به کافه برگشتم. پتر تعجب کرد، هنوز نیم ساعت نشده بود که از آنجا رفته بودم. بعد پشت بار به کار ادامه دادم، اما دیگر نرقصیدم، و تمام مدت فکر می‌کردم «حقیقت ندارد»، ولی می‌دانستم که حقیقت دارد. پتر گاهی پیشم می‌آمد و می‌گفت: «رفیقت امروز دیگر نخواهد آمد». جواب می‌دادم: «این طور بنظر می‌آید». خودم را بی‌اعتنا نشان می‌دادم. تا ساعت چهار مشروب ریختم، آبجو باز کردم، شامپانی باز کردم و ماهی شور جلو مشتریها گذاشتم. بعد بی آنکه از پتر خداحافظی کنم، رفتم. اول رفتم به کلیسایی که نزدیک آنجا بود، شاید حدود نیم ساعت آنجا نشستم و درباره مادرم فکر کردم، به زندگی لعنتی و محنت‌باری که داشت، فکر کردم؛ همین‌طور به پدرم، که همیشه غر می‌زد، همیشه، و به دولت و کلیسا، اداره و کارمندانش، افسران و همه دائم ناسزا می‌گفت، ولی وقتی با یکی از آنها کاری داشت، کرنش می‌کرد، خاک پایش می‌شد، و التماس می‌کرد؛ همین‌طور به شوهرم برت‌لو، این آشغال بی‌مصرف، که این حرفها را به توت‌گس گفته بود، البته درباره برادرم هم فکر کردم که تمام عمر چشمش دنبال پول من بود، حتی اگر چند مارک درمی‌آوردم از چنگم بیرون می‌کشید

و خرج کارهای احمقانه‌اش می‌کرد: لباس و موتوسیکلت و تالار تفریحات سالم؛ همین‌طور به کشیشی که همیشه در مدرسه مرا «کاترینای کوچولوی سرخ‌رنگ من» می‌نامید، و من نمی‌دانستم منظورم چیست، ولی تمام کلاس می‌خندید؛ چون من به راستی سرخ می‌شدم. البته دربارهٔ لودویگ هم فکر کردم. بعد از کلیسا بیرون آمدم و به اولین سینمایی که سر راهم بود رفتم، از سینما بیرون آمدم و باز به کلیسایی رفتم، چون کلیسا در این یکشنبه کارناوال، تنها جایی بود که می‌شد در آن کمی آرامش داشت.

البته دربارهٔ مرده‌ای که تو خانه‌ام افتاده بود هم فکر کردم: بی‌هیچ پشیمانی، بی‌هیچ تأسف. می‌خواست بخوابد، او را خواباندم، این‌طور نیست؟ یک لحظه به فکرم خطور کرد: شاید این مرد که بود که نیمه‌شب تلفن می‌کرد و مزاحم من و الزهه بیچاره می‌شد. با خودم گفته بودم این همان صداست، خوب است بگذارم به مزخرف‌گوئی ادامه بدهد تا حتم کنم، ولی چه فایده‌ای برایم داشت؟ بعد هوس قهوه‌ای غلیظ کردم و به کافهٔ بکرینگ^{۸۶} رفتم، در خود کافه نه، در آشپزخانهٔ آن، چون کته^{۸۷} بکرینگ، زن صاحب کافه را از مدرسهٔ خانه‌داری می‌شناختم. با این که کته خیلی کار داشت، به من محبت زیادی کرد. یک فنجان از قهوهٔ خودشان به من داد، که مثل قدیم، با قهوهٔ آسیابی درست می‌کند، ولی بعد مزخرفات «روزنامه» را پیش کشید، مهربانانه، اما به طرزنی که حداقل قسمتی از آن را قبول دارد. ولی آخر مردم از کجا می‌دانند که همه‌اش دروغ است. سعی کردم برایش توضیح بدهم، ولی نفهمید و فقط

86. Beking

87. Käthe

چشمک زد و گفت: «تو واقعاً این مرد که را دوست داری؟»، گفتم:
«بله». بعد به خاطر قهوه تشکر کردم، یک تاکسی گرفتم و پیش این
افسر پلیس، مودینگ، که در گذشته آن همه نسبت به من مهربان بود،
رفتم.»